خواندن این کتاب برای جوانان کمتر از ۱۸ سال فقط با اجازه خانواده توصیه می شود.



تئاتر عروسکی

(خیمه شب بازی)

در ایران سالهای

۱۳۰۴-۱۳۰۶ خورشیدی





نمایشنامه های کامل:

شاه سلیم (شاه افضل)

–

پهلوان کچل



نویسندگان:

ر. آ. گالونوا R.A. GALUNOVA

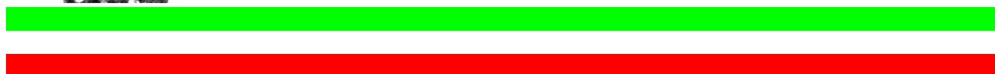
ی. ن. مارا J.N.MARRA



گردآوری و تألیف:

ر. میرچی R. MIRCHI





تاتر عروسکی

(خیمه شب بازی)

در ایران سالهای

۱۳۰۴-۱۳۰۶ خورشیدی

نمایشنامه های کامل:

شاه سلیم (شاه افضل)

–

پهلوان کچل

نویسندگان:

ر. آ. گالونوا R.A. GALUNOVA

ی. ن. مارا J.N.MARRA

گردآوری و تألیف:

ر. میرچی R. MIRCHI



ISBN 978-80-902523-6-3

فهرست

پیشگفتار

یکی از رایج ترین واژه ها در زبان فارسی "سرنخ" است که استفاده ازآن در زمان حاظر روبه افزایش می رود، این کنایه ها و اشارات سرچشمه از هنر عروسک گردانی در گذشته بسیار دور دارد چون برای جاافتادن و خانه زاد شدن یک کلمه نیاز به زمانی بلند است: سرنخ ها را دردست دارد، باید دید سرنخ دست کیست، و.. و.... . همگی خود اشاره ای به هدایت و یا گرداندن انسانها همانند عروسک در بازی زمان است. با اینکه عروسک و بازی با عروسک باندازه عمر بشر قدمت دارد ولی نزد هیچ ملتی تاریخ مدونی نداشته و ایران از این قاعده بیرون نیست. در چندین سال گذشته جسته و گریخته نوشته های یافت شده که گوشه های ازاین هنر را در ایران روشن می کند. من هم سه مقاله از نزدیک به هشتاد و پنج سال پیش بدستم رسید که نویسنده های آنها برای مدتی در ایران زندگی می کردند و از نزدیک با زندگی ایرانیان آشنائی داشتند. فکر کردم که این مقالات برای علاقه مندان و دانشجویان رشته تئاتر عروسکی جالب و مفید باشد، بویژه که نویسندگان آنها در مقاله خود دو نمایش نامه کامل حسن کچل و شاه افضل (شاه سلیم) را بدون هیچگونه دخل و تصرفی آورده اند، دراینجا باید به هوش و قدرت درک آنان آفرین بگویم چون با اینکه خارجی بودند نکات ریز و دقیق زبان محاوره ای و عامیانه را فهمیده و از راه شنیدن روی کاغذ آورده اند (شاید هم فرد ایرانی برایشان نوشته باشد). البته باید گفت که نویسندگان برای چند سالی در ایران زندگی میکرده اند و از نزدیک با زندگی روزانه ایرانیان آشنائی داشته اند و خود علاقه مند به سرگرمی ها و بازی های مردمی بوده اند، و ازهمه بیشتر روسی بودنشان و داشتن فرهنگ نزدیک موضوع بهتر برایشان قابل لمس بوده و تا حدی عمق زبان (بی بندوبار) برایشان مفهوم شده است، معمولا" خارجی در کشوری که زبانی غیراز زمان مادری اش است این نوع گفتار و کلمات عامیانه را کمتر حس می کند.

"پهلوان کچل ایرانی مشابه دیگر تئاتر های مردمی موجود می باشد، تنها اختلاف فاهش آن با این گونه تئاترها زبان بی بندوبار آن می باشد، این امر مرا مجبور کرد تا بجای نقطه چین های مکرر در مکانهای خواص، شجاعت کرده و جمله یا کلمه را همان گونه هست بیاورم." ر. آ. گالونوا

دراینجا منهم به عنوان گردآورنده مانند ایشان باید بگویم که درآن دوران اینگونه نمایش ها با کلماتی نه چندان ظریف و قابل پذیرش اجرا می شدند، که دراینجا عینا" آمده اند چون که کوشش در جایگزین کردن کلمات و یا نقطه چین گذاردن کاملا" معنی و فضای بازی را عوض می کند، شخصیت و روح واقعی بازیکنان تغییر می یابد که ازنظر تاریخ نگاری علمی چندان قابل پذیرش نیست.

رضا میرچی ۲۰۰۹ پراگ

بررسی کوتاه در پیدایش همگانی نمایش عروسکی

درابتدا باید به این مطلب اشاره شود که هدف بررسی علمی و پژوهشی در پیدایش نمایش عروسکی نیست، شواهد نشان میدهد که از ابتدای خلقت، انسان در اطراف خود هر شیئی را اعم از تکه چوب یا سنگی که شبیه خودش یا حیوانات دوربرش می یافته در دست می گرفته و سبب اندیشه او می شده، تا زمانی که مهارتش پرورش می یافته و خود در ساختن آن شرکت می کرده و موارد استفاده برای آن می یافته است.

تاحدی که دانش امروزی ما اجازه می دهد، بشر بیشترین بهره گیری را از عروسک در جهت اندیشیدن، به و یا نیایش و پرستش چیزی یاکسی می کرده. نمونه ای از کهن ترین اشکال آنها را در نقوش ماقبل تاریخ ایران باستان و یا دیگر کشورهای صاحب تمدن زمانهای بسیاردور می توان یافت (لرستان-ایران).

این بررسی کوتاه را در دو مسیر دنبال می کنیم، ابتدا سیرتکاملی (پیدایش صورت و عروسک) آن را در ایران و سپس در دیگر نقاط گیتی.

درباره ایران باستان وحتی عصرجدید نمایش عروسکی متاسفانه تاریخچه مدونی دراین زمینه هنوز به وجود نیامده است. آنچه مربوط به ایران باستان با وسعت تاریخی اش می باشد (تا پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم میلادی) به علت تغییر کلی ساختار اجتماعی و فرهنگی آن پس از حمله عرب چیزی باقی نمانده، ولی شواهد بسیاری دراین باره وجود دارد که ایرانیان برای بیان اندیشه های خود از دیرباز تصویر ویا صورت را واسطه قرارمی داده اند. آثار پیش تاریخی کشف شده زیادی وجود دارد که نشان می دهد مردم این سرزمین با شکل دادن مواد اطراف خود مثل سنگ، خاک و چوب آشنای کامل داشته اند (لرستان-ایران) چندین صد سال پس ازآن مانی پیامبر (متولد ۲۱۶ یا ۲۱۷ میلادی در بابل - وفات ۲۷۶ یا ۲۷۷ میلادی) یکی از کتب خود بنام ارتنگ (ارژنگ) راکه برای تعلیم آینش ازآن استفاده می کرده به تصویر کشیده بود.

آنچه مربوط به بحث ما و زمان ما یا چند قرن قبل ازآن می شود، شواهد بسیاری را میتوان در نقاشی ها (مینیاتورها) قبل و بعد از اسلام و یا اشعار شاعران صدهای مختلف که مستقیما" به نمایش عروسکی اشاره دارند یافت.

رشد نمایش عروسکی در قالب تکامل یافته آن

ساخت و سیر تکاملی نمایش عروسکی و مبدا آن را پژوهشگران اروپائی که دراین زمینه پژوهش کرده اند هند باستان می دانند و عقیده دارند که این نوع نمایش از هند توسط کولی های آن کشور به دیگر نقاط جهان راه یافته، برای مثال پرفسور ی. وسلی Prof. J. Vesely در کتاب خود در سال ۱۹۲۱ می نویسد:

"در هند باستان در دوران اوج گیری باورهای مذهبی، تئاتر به ویژه نوع عروسکی آن به سمت تکامل خود پیش رفت.

تئاتر عروسکی درابتدا به خدمت اشراف و اغنیا درآمد، دراین مقطع زمانی فقط عروسک های اشرافی ساخته می شد که ویژگی خاص خودرا داشتند، البته با گذشت زمان این نمایش بین مردم عادی راه یافت و عروسک های مردمی شکل گرفتند."

او معتقد است که: "تئاتر عروسکی از هند با ویدوشکا *Vidushka* همراه کولی های این کشور به تمامی جهان سفر کرد، اولین منزلگاه او ایران بود وسپس از راه کشورهای عربی به مصر رفت." پرفسور وسلی چنین ادامه می دهد:

"دلیل ما برای این گفته این است که تئاتر عروسکی در ایران، ترکیه، بلغارستان، آلمان و همچنین انگلستان بیشتر بوسیله عروسک گردانهای کولی اجرا می گردید و در بیشتر کشورها کلمه عروسک مشتقی از عروسک در زبان کولی است:

عروسک را کوکی *Kuki* یا کوکلی *Kukli*

عروسک گردان را کوکینگرو کهلپن *Kukiengero Khelepen*

تئاتر عروسکی را کوکینگر کهلپانسکرو *Kukiengero Khelepanskero*

می نامند، و در زبانهای دیگر عروسک :

به ترکی، نروژی و روسی - کوکلا *Kukla* و به لاتین کوکولوس *Cucullus* و در خود هند کوکولا خوانده می شود.

ویدوشکا(عروسک) درطول سفر طولانی خود بارزه های اصلی خویش (قدکوتاه، شکمبارگی، زیرکی و نفرت به کار) را حفظ می کند، ولی درهر سرزمینی خودرا با شرایط فرهنگی آن وفق می دهد: لباسهای ملی ایشان را می پوشد، لهجه محلی را می آموزد. از هر ملتی چیزی می گیرد و به شخصیت خود می افزاید. برای مثال در فرانسه سیرت هوشمندانه و

طنز نیشدار، در آلمان خشونت همراه با خماری و شوخ طبعی، نزد روسها شخصیت بی سواد، عامی و خشن پیدامی کند و در چک تبدیل به پسرک بازی گوش و رک گوئی می شود که سبیلی زیربینی می گذارد که طنزی زیرکانه شبیه بزرگ سالان دارد."

نقش ایران در پیدایش اولیه نمایش عروسکی

طبق گفته پرفسور وسلی از سال ۱۹۲۹ و در سال ۱۹۵۷ این نظرکه اولین منزلگاه ویدوشکا در سفر طولانیش از هند تا اروپا را ایران می دانند می توان درست دانست، بدلایلی که گفته خواهد شد.

ولی هیچگاه تاریخ دقیق و علت مهاجرت کولی ها را اروپائیان دقیق جستجونکرده اند و فقط صرفا" اینکه جابجائی در طبیعت این قوم کولی است و یا یک واقعه تاریخی (بدون اشاره به جزئیات آن) که همان فرستادن کولی ها از هند توسط یک شاه ایرانی در قرنها پیش باشد بسنده کرده اند. این موضوع برای ما ایرانیان حداقل اهمیت تاریخی دارد.

جهت روشن شدن این مطلب باید در ابتدا به چند سوال جواب داد:

۱- چرا از هند؟

۲- چرا این قوم؟

۳- چرا به غرب(اروپای امروز) رفتند؟

۴- عامل اصلی آن چه بوده؟

۵- چه تاثیری واقعا" گذارد؟

٦- چه میزان وقت و کولی مهاجر لازم است تا این چنین تاثیری تقریبا" برنیمی از جهان بگذارد و عروسک خانه زاد گردد.

۷- آیا مهاجرت فقط یک بار صورت گرفته یا در زمانی بسیار طولانی؟

برای یافتن جواب سوال ها ابتدا باید به تاریخ پیش از اسلام ایران مراجعه کرد. در کتاب تاریخ ایران نوشته آقای پیرنیا چنین آمده است:

"قومی که درکناره جیحون به نام هیاطله زندگی می کردند (رومی ها آنها را هفتالیت می نامیدند، این اسم رومی و ایرانی از کلمه یتالیت می باشد که به معنای رئیس است. آنها را هون های سفید هم می گفتند.) مردمی بودند قوی و تازه نفس، پیدایش آنها

دراین طرف جیحون و اشغال باختر وحشتی درشرق ایجاد کرده بود(۴۲۵میلادی). بهرام پنجم ساسانی (معروف به گور) درجنگی هوشمندانه آنها را شکست داد و تا بهرام زنده بود آنها به طرف ایران نیامدند. بهرام پس از پیروزی بر هیاطله به هند رفت و پادشاه هند در ازای جلوگیری از ورود هیاطله، که برای کشورش بسیار خطرناک بودند ایالت سند و مکران را به او واگذارد و بهرام دوازده هزار نفر لوری برای رامشگری و خنیاگری از هند به ایران آورد."

لغت لوری در لغت نامه دهخدا چنین معنی شده است:

لوری. لولی، کولی - نام طایفه ای است که بازی گری و سرائیدن به کوچه ها پیشهٔ ایشان باشد. نام طایفه ای است که ایشان را کاولی میگویند. منسوب به طایفهٔ لور. در هند ایشان را کاولی گویند و در ایران الف را حذف کنند و کولی گویند.

البته این اولین باری نبود که چنین تعداد کثیری کولی به ایران آورده شده بود، دهخدا می نویسد:

"گویند شاپور(۲۶۰ میلادی) هنگام بستن بند شوشتر چندهزار تن ازاین طایفه (لوری) را از کابل احضار کرد و به خوزستان آورد."

(این بند **۵۵۰** متری تا به امروز وجود دارد، با درنظر گرفتن امکانات ساختمانی آن زمان برای پلی که بیش از نیم کیلومتر طول دارد و سیستم آب رسانی پیچیده، چه تعداد کارگر لازم بوده؟)

قبل از شاپور در زمان داریوش اول آنچنان که هردوت در کتاب خود می نویسد: "درآنجا مردمی بودند که در گاری زندگی و با آن مسافرت می کردند."

این روند استفاده از نیروی ارزان بارها در تاریخ ایران تکرار شد و آخرین بار در حجم بالا در سال **۱۷۳۹** میلادی نادرشاه افشار در فتح هند ازاین طایفه هم در لشکر بزرگ خود که یکی از بزرگترین لشکرکشی های تاریخ جهان محسوب می شود بهره گرفت.

شاید بتوان با جستجوی بیشتر موارد دیگری یافت که از لوری ها در کارهای بزرگ بهره گرفته شده است. دولت های وقت ایران ازاین نیروی کاری قابل دسترس، هرگاه که نیازی بوده استفاده می کردند، چون کولی ها مردمی بودند بدون وابستگی به مکانی ثابت و تحت لوای قومی خاص، بنابراین هرکس می توانسته نسبت به آنها احساس مالکیت نماید. بواسطه نوع زندگی که این قوم داشتند (دهخدا) هیچگاه در هیچ مکانی پذیرفته نمی شدند همیشه

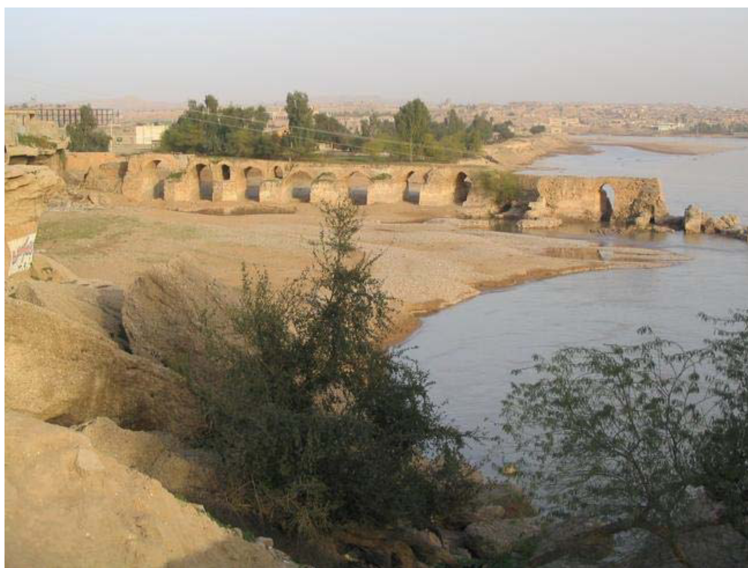
به عنوان مهمان ناخوانده ای بوده که باید پس از چندی خانه را ترک می گفتند واین وضع تا به امروز (قرن بیست ویکم) وجود دارد.

البته باید از یادنبرد که این جابجائی دائم که در سرشت آنها (کولی ها) تا به امروز وجود دارد یکی از علت هایش شاید همین پذیرفته و حل نشدن در داخل ملیت های دیگر باشد.

مهاجرت لوری ها، هرچند به صورت جریانی ضعیف، ولی مدام در طول تاریخ وجود داشته است که البته نمیتواند چنین تاثیری راکه ما شاهدش هستیم براین هنر داشته باشد.



در زمان حکومت ساسانیان، شاهپور اول در جنگ بزرگی والرین امپراتور روم را دستگیرکرد و او را با چندین هزار سربازش به منطقه جنوبی ایران آورد.



او از این نیروی عظیم که در اختیارش بود بهره کرفت و در سال **۲۶۰** میلادی دستور ساختن سیستم آبرسانی و سد بزرگی را بر رودخانه ای که بین شهر شوش پایتخت ایلامیان و پرسپولیس پایتخت هخامنشیان جریان داشت بسازند. این سد به طول **۵۵۰** متر (بیش از نیم کیلومتر) توسط سربازان ششمین لژیون معروف او ساخته شد که ازآن به عنوان پل هم استفاده میشود.



مسیر ورود کولی های هند به ایران و مهاجرتشان به دیگر قاره ها.

مهاجرت لوری ها چه تاثیری واقعا"ازنظر نمایش عروسکی گذارد؟

برای یافتن جواب دوباره به کتاب پرفسور وسلی مراجعه می کنیم، او تاحدی درمورد این تاثیر گذاری پیش می رود که عروسک هندی را پدرجد تمامی عروسکها دنیا میداند: "درهند شخصیتی عروسکی وجود داشت که اندامی خمیده (قوزی) و اشتهای وافر به غذا و نوشیدنی و برعکس بی میلی عجیبی نسبت به کار ازخود نشان می داده است، او تردست، رند و زیرک بود و زبانی نیشدار داشت. این مردک را ویدوشکا *Vidushka* می گفتند. اورا باید پدرجد تمامی عروسکهای کمدی تئاترهای دنیا در دور و نزدیک دانست، بقیه همگی نشانی از ژن او را درخود دارند. چون که ویدوشکا به غذا با تقدسی خواص می نگریست و ازآن استفاده می کرد درهر سرزمینی به او لقبی از غذای بومی موردعلاقه مردم آن کشور را دادند:

ایتالیا - سینیور ماکارونی *Signor Maccaroni*

ناپول - پولچنلا *Pulcinella* (خروس - *Pulcino*)

فرانسه - ژان پوتاژ *Jean Potage*

هلند - پکله آرینگ *Pekelh Aaring*

انگلیس - جک پودینگ(پانچ) *Jack Pudding(Punch)*

مجارستان - پاپریکا - یانسی *Paprika - Jancsi*

آلمان - هانس - وورست *Hans - Wurst*

روسیه - پتروشکا *Petrushka* "



کاشپارک Kashparek چک



قره گوز Karagöz ترک



پاپریکا جانسی Paprika jancsi مجار



پانچ (Punch (Pulcinella انگلیسی



هانس وورست Hans wurst آلمانی



پتروشکا petrushka روس

چه میزان مهاجر و زمان لازم است تا اینچنین تاثیری بوجودآورند و درمیان مردمی که هزاران کیلومتر با زادگاه آنها فاصله دارند این پدیده را خانه زاد کنند.

با نگاهی اجمالی به جواب سوال پیش، پرفسور وسلی روسیه و هشت کشور اروپائی را نام می برد که ویدوشکا وارد فرهنگ آنها شده و عروسک های (ملی) آنها ژنهائی ازاو دارند(البته ممکن است کشورهای دیگری هم برخوردار از این تاثیر وجود داشته باشند.). آنچه مسلم است برای رسیدن به این نظریه یا گفته، جابجائی چندین ده و یا چندین صد مهاجر درطول بیش از ۱۵۰۰ سال نمی تواند کافی باشد تا تاثیر قوی و یک سانی را بر سرزمینی به وسعت اروپا بگذارد. پس چه اتفاقی افتاد؟ چرا کولی های مهاجر در ایران که اولین منزل گاه آنها بوده آنقدر موثر نبودند؟

آئین تک خدائی زرتشت که در بیشتر ایران کهن مورد پرستش بوده و همچنین اجتماع آن زمان، به پدیده ای مثل رامشگری و خنیاگری همراه با بی بندوباری که لوری ها آن را اجرا می کردند نظر خوبی نداشت، دلیل این مدعا آنست که برعکس اروپا لوری ها هیچ گاه در ایران قبل و بعداز اسلام (اسلام دراین باره سخت گیرتر بود) جذب اجتماع نکردیدند و هیچ مکان و مقامی را در اجتماع پیدانکردند، حتی امروزه هم تقریبا" آنها را متمرکز و درمقام شهروند و همشهری نمی توان یافت اغلب در حاشیه اجتماع زندگی می کنند و تعدادشان بسیار اندک تر از جماعتی است که در اروپا اسکان دارند.

چنانچه همه چیز مشابه آنچه در اروپا صورت گرفت در ایران بزرگ آن زمان که بدون شک اولین پایگاه لوری ها بود نیز صورت می گرفت باید بیشترین تاثیر را باقی می گذاشت و ایران بجای یک ویدوشکاه چند تائی ازآنها را ازآن خویش کرد و نام های ایرانی برگرفته از نوعی غذا برآن ها می گذاشت، ولی تاآنجائی که امروز میدانیم چنین نشده و حتی شکل ظاهری هیچکدام از عروسک های خیمه شب بازی ایرانی هم شبیه ویدوشکای هندی نیست (داشتن کمر خمیده و قوز). در عروسک های ایرانی صفت های دیگر ویدوشکا نظیر شکمبارگی و تنفر به کار هم دیده نمی شود، درصورتی که این امر درمورد عروسک ترکی قره گوز صدق نمی کند، چون او درتمام اشگالش دارای قوزی نسبتا" آشکار است. چرا چنین نشده، آیا:

- ایران خود ۱۵۰۰سال پیش فرهنگ نمایشی قوی تری داشته؟

- جامعه ایران آن روز به دلیل داشتن فرهنگی پیش رفته آنرا پذیرا نشد؟

- آیا اروپا درآن زمان(۱۵۰۰ پیش) بدلیل فضای خالی وسیعی که در هنر خود داشته بیشتر پذیرای آن شده؟

- شایدهم با شناخت و رابطه نزدیکی که بهرام گور پادشاه ایران با اروپای آن زمان داشت و دائما" درحال بستن قراردادی با رومی ها بود(مانند پیمان برسمیت شناختن متقابل دو مذهب زرتشتی و مسیحیت در دو سرزمین ایران و روم) تعداد کثیری از لوری ها را به رسم هدیه برای اروپائیان فرستاد واین خود هسته مرکزی فرهنگ لوری یا کولی در این منطقه از جهان گردید.

مراجع:

1-Vesely Jindrich, Loutkove Divadlo Jindy a dnes. 1921, Praha

۲- تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، حسن پیرنیا، عباس اقبال، تهران ۱۳۸۰

۳- لغت نامه دهخدا، تهران

۴- مانی و دین او، تقی زاده، تهران

گفتاری درباره (پهلوان کچل) و تصویری از تئاتر مردمی در ایران

J.N.Marra

ی. ن. مارا

۱۹۲۵ - ۱۳۰۴

در ادبیات پژوهشی روسیه به تئاتر معاصر ایران بسیار اندک توجه شده است، بنابراین در نوشته خود که درباره پهلوان کچل است بیهوده ندیدم به جنبه های دیگر تئاتر کوچه یا مردمی و بطور دقیق تر (تئاتری میدانی) آن گونه که خودم یادداشت کردم، به پردازم.

در پائیز سال **۱۹۲۵** (۱۳۰۴ خورشیدی) شبی در شهر اصفهان به جشن تولد کودکی که دبیراول ما آقای و. ی. تارگُف و خانم اش اِ. اُ. تارگُف ترتیب داده بودند دعوت شده بودم، دراین جشن انواع تفریحات مردمی به ویژه تئاتر عروسکی و دیگر بازی ها را آماده کرده بودند.

دراین نوشته کوتاه کوشش خواهم کرد آنچه را که آن شب دیدم وصف کنم. ابتدا نقال کارش را شروع کرد. نقال را بیشتر میتوان در قهوه خانه و یا در خیابان مقابل قهوه خانه دید. معمولا" روی تخت می نشیند و داستان خود را نقل می کند. گرداگرد او ایرانیها روی تخت و یا برزمین نشسته و قلیان یا چپق می کشند، در استکانهای کوچک چای مینوشند و به او گوش می دهند. رفتن به این نوع قهوه خانه ها برای اروپائی ها بسیار مشکل است. یک ادیب محلی که با او دراین باره صحبت کردم به من گفت که: "امروز شما با کلاه اروپائی به آنجا می روید و فردا به سبب اینکه خائنی به قهوه خانه پای نهاده مجاهد(پلیس) آنجا را می بندد. و صاحب قهوه خانه برای پاک کردن گناهش باید چند برابر آنچه را که از شما گرفته است بپردازد".

نقالی که در خانه تاراگف روایت میکرد، مردی بود میانه سال با عبا و عمامه کوچک سبز و ریش پرپشت سیاه. روی صندلی نشست و قبل از شروع کارش مدتی به ذکر فضائل پیامبر و پیروانش (همانگونه که در قهوه خانه انجام می شود) پرداخت و در خاتمه تمام حاضران را درآن سهیم ساخت. باصدای بمی واقعه جنگ رستم و اسفندیار را بسیار طولانی و با ریزه کاریهایش، بیشتر از آنچه در شاهنامه آمده نقل کرد. در بخشی دیگر تک شعری و یا تمام یک شعر شاهنامه را خواند، درحالی که در بخشهای هیجان انگیز آن به کمک دستها و اجزای صورتش حالتهائی از صحنه نبرد را به نمایش می گذاشت.

بعداز او دو درویش یکی پس از دیگری وارد شدند. درویش جوان غزلی را خواند و درویش مسن تر بخشهای از بوستان را خواند. زمینه کاری این درویش ها بسیار وسیع و متنوع است، همانند شرایطی که طبق آن حاضر به خواندن می شوند. دراین مورد زیاد نمیگویم چون که تا به حال درباره آنها بسیار نوشته شده است، به بخش بعدی برنامه می پردازم که مارگیرها باشد. درویش مارگیر یا رام کننده مار درمیان جشنهای مردمی مکانی خاص دارد.

یکی ازاین درویشها رادر بهار سال۱۳۰۴ در خانه فرستاده نظامی مان آقای آ. آ. بوبریشچف دیدم. این درویش برای بوبریشچف یک سمور جوان آورده بود، حیوانی شبیه به گربه. درویش لباس سفید بلند و شلواری گشاد برتن داشت و گیوه ای برپا. کمربندی بر کمر نداشت. کلاه کوچکی که دور آنرا پارچه سفیدی بسته بود برسر گذاشته بود. برگردنش با بندی تکه ای چرم آویخته بود که بر آن نوشته ای بود. قفسی را که درآن سمور بود در دست داشت، خنجری برکمر و عصائی نه چندان بزرگ باسری شبیه سرماهی که خود ساخته بود در دست دیگرش داشت، در یک قسمت سرماهی در محل چشمش میخ نسبتا" بزرگی با سرپهن کوبیده بود. موهای بلند مجعد داشت و بسیار سیه چرده بود و جای دندانهای جلوی بالائی اش خالی می نمود. نسبتا" جوان و بدون ریش بود. گفت که اسمش درویش حسین است. پرسیدم کجائی هستی؟ جواب داد: "ما از تودهٔ عجم هستیم." "درواقع نمی دانم" و ادامه داد: "تمامی درویشان شاه نعمت اللهی هستند." بیشتر نخواست چیزی بگوید. خرجینی با دو جیب برپشت داشت، در جیب کوچکترش عقربی بود و در جیب بزرگتر مار. همانگونه که گفتم ضمنا" قفسی که سموری درآن بود هم در دست داشت. از خرجین دو مار نر و ماده نه چندان بزرگ بیرون آورد و گفت که مار جعفری هستند و رهایشان کرد. زمانی که یکی از آنها خواست

به طرفی برود، خیلی فرز بر او ضربه ای با انگشت شست زد و مار به دور خود پیچید، سرش رااز میان دایره بیرون آورد و صدائی کرد. درویش این عمل را چندبار تکرار کرد و سپس شروع کرد عقرب های خودرا نشان دادن. یکی از آنها سیاه بود و بقیه زرد رنگ. آنها را از دمشان گرفت و کف دست خود قرار داد، یکی از آنها نیشی به دست او زد ولی اثری در او نکرد. طریق گرفتن و مواظبت از آنها را برای ما توضیح داد. گفت که به همه طرف می روند. عقرب سیاه بیشتر در آشپزخانه یافت می شود، اغلب جذب غذای آماده می شود. عقرب های زرد کوچک ترند و دربین سنگ ها و کنار چشمه ها یافت می شوند. برای گرفتن آن درویش و وردست اش سوراخی را پیدا می کنند و اوّل مطمئن می شوند که درآن عقرب وجود دارد یا نه (گفت که آنها یک دیگر را از بین می برند) با چاقو سوراخ را گشاد می کند و با انبر دم عقرب را می گیرند و در سبد می اندازند. درویش سپس تمرین شروع می شود. با ناخن نیش عقرب را قطع می کند و به او گرسنگی می دهد. عقرب سیاه پس از ده روز می میرد، عقرب زرد پس از پنج روز ازبین می رود. درویش گوشت تازه به آنها می دهد، آنها آنرا می مکند، زمانی که عقرب ها از فرمانش سرپیچی می کنند به آنها گرسنگی می دهد. عقرب سیاه را پرّاره و عقربهای کوچک زرد رنگ بسیار سمی را جرّار یا جرّاره می گویند.

سمی ترین عقرب خودرا بمن نشان داد، زمانی که عقرب سیاه را کف دست خود گذاشت عقرب زرد زهرآگین را نشان داد که دمش را از قوطی پهن کبریتی بیرون آورده بود.

درویش گفت که موش دوپا، گربه کوهی، یوز، روباه و شغال شکار می کند و تمرین می دهد.

درویش دیگری با مارهایش را بیشترمواقع در میدانی در اصفهان می دیدم که نمایش می داد، گاهی تنها بود و بعضی وقت ها با شاگردش که لباس درویشی نداشت. بر سرش معمولا" کلاهی بود که پارچه سفیدی دورش پیچیده بود. گیسوان بلند سیاه و ریش پرپشت به او هیبت خاصی می داد. نمایش اش بسیار ساده بود: یک یا چند مار را از دمشان می گرفت و رهایشان می کرد و فریاد می زد: "برگردید" و آنها را به پهلو برمی گرداند. تمامی حرکاتش با جمله های طولانی و کش دار همراه بود. در بعضی موارد شاگردی به او کمک می کرد. بازی اش با مار بسیار ساده و طولانی بود. مثالا" مارهایش را رم می داد و می گفت که

به یکی از سمی ترینشان امر می کند تا اورا نیش زده و بکشد. شاگرد کوشش می کرد تعجب خودرا (هرچندکه غیر قابل باور بود) نشان دهد. یک بار برای مدت بسیار طولانی منتظر ماندم تا انتهای نمایش اش را ببینم ولی هیچگاه برایم میسر نشد. در خانه ترادو همین درویش بدون شاگرد نمایش میداد.

سپس نوبت شعبده باز رسید که، درباره اش در انتهای این نوشته ذکری خواهم داشت، معمولا" شب با موسیقی و کمی بازی کمدی تمام می شد.

ترتیب قرار گرفتن اعضای ارکستری که برای این شبها دعوت می شد، به این صورت بود: گروه نوازنده روبروی تماشاگران ازطرف راست به چپ صحنه می نشست:

۱- دایره
۲- نی
۳- تار
۴- کمانچه
۵- ارگ
٦- تمبک
۷- تقک (کاستانیتی)
۸- مثلث

آن شب اعضای ارکستر کار خودرا استادانه با آهنگ های فارسی و بیشتر ترانه های اصفهانی شروع کردند. البته چند تکه هم از آهنگ های قفقازی نواختند. این ارکستر به تنهائی چند ترانه اجرا کرد و سپس به همراهی نمایش تئاتر پرداخت. البته به غیراز این چند آهنگ هم برای رقص اجرا شد.

باید چند جمله ای هم درباره نمایش های شبانگاهی بگویم. این نوع نمایش یک جور کمدی قدیمی ایرانی است که بازیگران اش برصورت ماسک دارند. البته باید بگویم که این نوع نمایش دارد به دست فراموشی سپرده می شود و جای آن را بازی های درام می گیرد، که برروی صحنه و با پرده و پشت صحنه و مقداری وسایل مانند میز و صندلی انجام می گیرد. تنها میتوان گفت کمی از کمدی قدیم نظیر سیرتِ تَک شخصیت ها، حرکات یک ینواخت مثالا" نوکرهای تنبل، آدم بدبیار دوست داشتنی، یا زنهای سلیطه حفظ شده است.

در انزلی یک نمایشنامه درام به نام "عشق خونین" دیدم که تعجب کردم که خانم ایرانی هم برای دیدن آمده بودند. آنها در بالکن های مقابل صحنه قرار گرفته بودند و به هنگام اجرای نمایش با پرده از تماشاگران جدا شده بودند، پرده را هنگامی کنار می رفت که چراغ ها خاموش می شد. در اصفهان خانم ها را به تئاتر راه نمی دادند.) که در آن شخصیت خدمتکار بدون ماسک بازی میکرد، اما صورت واقعی او چنان بی حالت و بی حرکت بود که شباهت زیادی به ماسک داشت. ابروهایش بسیار بالا بود و چشمانی از حدقه درآمده داشت، که به حالتی خشمگین آنها را برمی گرداند، گوش های بزرگ داشت، دهانی گشاد تا بناگوش. تعجب و خشم خودرا با بالا بردن بیشتر ابروها و دراندن و سریع تر گرداندن چشم ها و کشیدن لب هایش تا زیر گوش نشان می داد. جاروئی را پر کمرش زده بود و با قدمهای غیرطبیعی و آرام راه می رفت. ورودش به صحنه همیشه با خنده تماشاچیان همراه بود.

مشابه این بازی مشدی عباد را در اصفهان داماد دست پا چلفتی انجام می داد.

مشدی عباد پیرمردیست باریش و موهای حنایی و صورتی گلگون. مردی بسیار خسیس که می خواهد با دختری جوان ازدواج کند. آنها گول اش می زنند، کتکش می زنند و به او می خندند.

فکر می کنم که این دو شخصیت از بازی های کمدی قدیمی که با ماسک اجرا می شد گرفته شده باشد، این نوع کمدی را هنوز بازیگران باتجربه اجرا می کنند.

باید به گویم که کمدیهای که نزد آقای ترادو دیدم هیچکدام ماسک نداشتند. دوصندلی دکور نمایش را تشکیل می داد، سپس تشک و لحاف به آن اضافه می شد.

بازیکنان:

۱- افسر زیبای جوان بدون ماسک

۲- وردست او، کمدین ترک بدون ماسک(روبند) ولی با صورت گریم کرده.

۳- پیرمرد لرزان با روبند.

۴- همسر افسر بدون ماسک.

دیگر بازیکنان شانس آنراکه خود را نشان دهند نیافتند، چون هنوز تمامی داستان اجرانشده بود که آنرا در نیمه اولش قطع کردند.

نمایش نامه بسیار ساده بود، افسر جوان از خانمی که میخواست قلب اورا بدست آورد نوشته ای دریافت می کند. افسر ازاین بابت بسیار خوشحال است، امّا موفق نمیشود تا خانه را خلوت و خانم را پیش خود دعوت کند. براین اساس پیچیدگی های داستان افزایش پیدا می کند (قوز بالای قوز).

بازیگرانی که نقش کمدی دارند دونفر هستند. یکی دستیار سالم احمق (دنشچیک)، که به هیچ عنوان نمی تواند روی صندلی بنشیند و حتی نمی تواند در بستر بخوابد وغیره. شخصیت دوم پیرلرزان است، آدمی بسیار خوش قلب که ماسک و ریش سفید مجعد دارد، چیزی نمی شنود و مدام پا به پا می شود. و هنگامی که با ترک روبرو نزاع می کند همیشه شکست می خورد و بر زمین می افتد. خواهش پیرمرد به خاطر کری او و کم عقلی دستیار شنیده نمی شود و دستیار اورا پدر و آقای خود می پندارد.

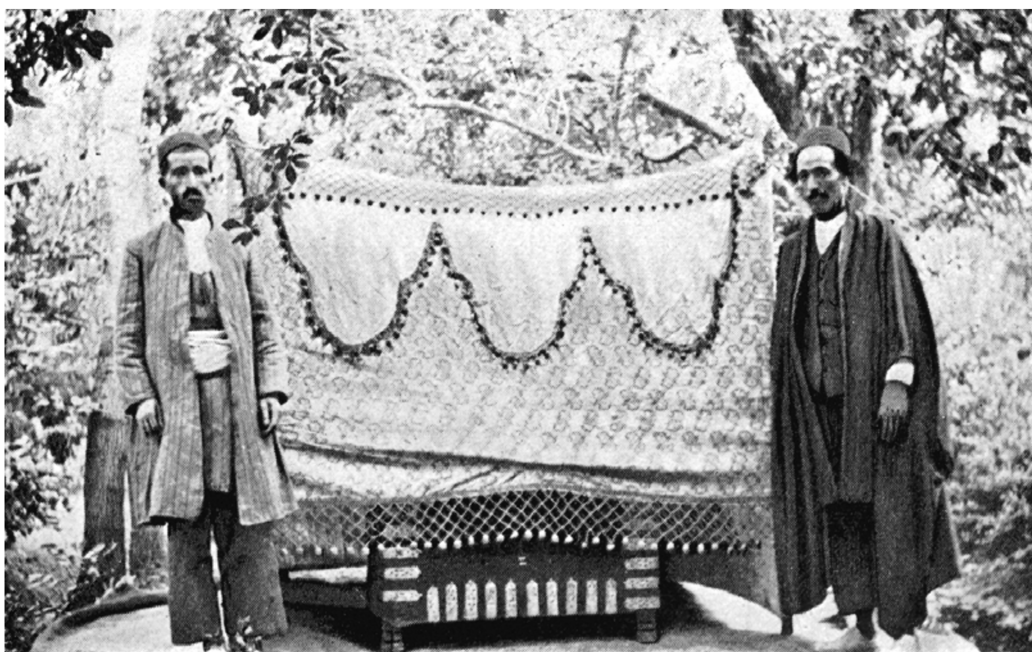
دربین نمایش در خانه ب. گ. تاردوف متوجه شد که صحنه ای را که اجازه بازی اش را نداشتند دارد اجرا می شود، او به اتاق مجاور رفت و به یکی از هنرپیشه ها گفت تا آن صحنه را عوض کنند. یکی از افراد گروه سریعا" دوید روی صحنه و یکی از بازیکنان را کشت و به این ترتیب بازی تمام شد.

هنرمندانی که نقش کمدی داشتند همچنین خود اعضای ارکستری بود که درحال نواختن بود، به این خاطر بیشتر موارد روی صحنه بیشتر از دو بازیکن نبود، گاهی هم یک بازی کن در صحنه می ماند. بازیگران جای خود را مرتب عوض می کردند. در خاتمه جوانی لباس زنانه برتن و عینکی روی بینی و رقصی وحشی و تندی را انجام می داد.

در اصفهان نمایش پهلوان کچل را اجرا می کنند، تاتر عروسکی و جادوی یک شخصیته. نام او سیّد حبیب حقّه باز است. نمی توانم بگویم که او تنها کسی بود که در اصفهان این نمایش را اجرا می کرد، ولی جای و از کسی دیگری آن را ندیدم. در مرکز شهر او یگانه بازیگر بود. بیشتر مواقع اورا می دیدم که در میدان شهر نمایش می داد. به غیر ازآن، شبی در خانه تاردوف و دوبار هم درخانه من برنامه داشت. سیّد حبیب مردی است لاغر با کلاهی نسبتا" بلند که قبائی کهنه بلندی برتن می کند. وردستی دارد که وظیفه اش ساختن ماسک(روبند) هاست. او خودش برای تاترعروسکی و پهلوان کچل عروسکها و سرهای

آنها را از چسب درست می کرد. هردو وسائل کار خودرا در همه حال همراه دارند. وسائل شعبد بازی در کیسه نه چندان بزرگی که سیّد حبیب برشانه حمل می کرد قرار داشت. درآن کاسه، ترکه، دستمال ها، کاغذ، نخ ها و طناب ها و خرده ریزهای دیگر را می گذارد. عروسک ها در صندق نسبتا" بزرگی جای داشتند. پهلوان کچل در جعبه نه چندان بزرگی قرار دارد. مهم ترین وسیله برای نمایش پهلوان کچل چادر یا همان خیمه برای او است، البته چادر را به گونه ای برپا می کنند تا برای دیگر نمایش ها هم قابل استفاده باشد.

اولین باری که شعبده باز به خانه من آمد تمامی برنامه خود را نمایش داد. با شعبده بازی شروع کرد، با نمایش عروسکی ادامه داد و در پایان پهلوان کچل را بازی کرد. نمی دانم در میدان شهر برنامه خودرا با ترتیب خاص شروع می کند یا نه، فکر می کنم که با هرچه که درآن لحظه آماده دارد کارش را آغاز می کند. در میدان شهر هیچگاه تاتر عروسکی خیمه شب بازی ندیدم.



سید حبیب مردی است لاغر با کلاه و قبائی نسبتا" بلند برتن. وردستی دارد. وظیفه وردست ساختن ماسک است و او خودش عروسکها و سرهای آنها را از چسب برای تاترعروسکی و پهلوان کچل می ساخت،



شعبدباز نمایش خود را همیشه با مقدمه ای طولانی شروع می کرد. چهار زانو روی فرش می نشست و ابزار لازم را از جعبه بیرون می کشید. دربین نمایش ترجیح بندی بسیار زیبائی را از هاتف اصفهانی را می خواند، البته بیتی را که بیشتر از تمامی اشعار تکرار می کند این است:

چشم دل باز کن که جان بینی   آن چه نادید نیست آن بینی

ایرانی ها این شعر را هنگامی که با پدیده ای پیش بینی نشده روبرو می شوند می خوانند. شعبدهای که او اجرا می کرد صورت نسبتا" معمولی داشت، اما او آنهارا با تردستی و دقت انجام می داد. اگر احیانا" شعری نمی خواند چیزی زیرلب زمزمه می کرد. برای آن که تصویر بهتری از او بدست آید چند شعبده اش را دراینجا ذکر می کنم:

۱- چهار گوی کوچک و چهار لیوان. این گوی ها نه از شمع سیاه هستند و نه خمیرنان. به دستور شعبده باز گلوله ها از زیر یک لیوان به زیر لیوان دیگر منتقل می شوند، تعدادشان کم و زیاد می شود. این لیوان ها هرکدام به اسم شهری نام گذاری شده اند.

۲- لیوانی پراز آب زلال را با سرپوشی حلبی (قیف مانند) می پوشاند. پس از برداشتن قیف لیوان پر از خاک ذغال بود، پس از حرکاتی دیگر با سرپوش، در لیوان عقرب دیده می شود. در پایان لیوان پراز گلبرگ بود.

۳- به کمک ترکه ای تکه های پنبه را به حلق خود فرو می کند، سپس ترکه ای را که مدتی در کف دست می چرخاند در گلو فرو می کند و آخرسر از دهان نخ بی نهایتی را که گلوله می کند بیرون می کشد.

۴- از خُرجین خود کتاب بزرگی را بیرون می آورد، آنرا از کنارهِ اش در دست می گیرد و با دست دیگر برگ های کتاب را وا می دارد تا در مقابل چشم تماشاگران ورق بخورند. کتاب را یک بار نشان می دهد که نوشته هائی دارد، ولی در نوبت دیگر سفید است، نوبت های بعدی کتاب پراز تصویر گل و درآخر تصویر حیوانات و انسان و عجایب دیگر است.

۵- یکی دیگر از کارهای او تردستی بازی با چند حلقه فلزی بود، که آنها را به شیوه های مختلف کنارهم قرار می داد.

۶- ظرفی نه چندان بزرگ پراز آب را به تماشاچیان نشان می داد. به اشاره او از چند

سوراخ آب بیرون می زد و مجددا" با اشاره ای آب بند می آمد.

۷- زبانش را سوراخ می کرد.

بغیراز آنچه گفته شده شبعدهای دیگری نیز انجام می داد، بیشتر شعبده های که انجام می داد براساس تردستی بود، ولی برای بعضی از کارهایش خود نیاز به ابزاری داشت، حتی اگر کاری ساده بود.

او هردونوع تاتر عروسکی را داشت. عروسک های انگشتی برای بازی پهلوان کچل که تشکیل شده بود از سر عروسک ساخته شده از سریش و کاغذ و پیراهن. سر عروسک را برانگشت اشاره، و انگشت شست و میانه را در دستهای عروسک می کنند. به هنگام بازی سیّد حبیب بیرون قرار می گیرد و شاگردش در چادر و عروسک ها را تا نیمه خیمه بلند می کند و حرکت می دهد.

این بازی را پهلوان کچل یا خیمۀ کمر(نوع خیمۀ ای است که درآن پهلوان کچل بازی می شود) می گویند. نام پنج شخصیت را در کتاب خود گ. کریژنسکی (صفحه **۵۵-۵۹**) آورده است که من دراینجا نشنیدم.) انواع دیگر تئاتر را به طریق دیگری اجرامی کنند. درآنجا عروسک ها بیشتر چوبی ویا خمیری از کاغذ و سریش ساخته می شود و با نخ گردانده می شوند. خیمه برای این نوع عروسک ها بزرگتر است و در پائین خیمه از زمین تا نیمه شکافی وجود دارد. در فاصله کمتری از پرده اول پرده دیگری وجود دارد که شاگرد را از دید تماشگران مخفی نگاه می دارد. عروسک ها برنخی بر دیواره چادر آویزان هستند. شاگرد عروسک را با جهش های کوتاه روی صحنه می آورد، آنها را بر صندلی قرار می دهد و یا روی صحنه بادست می خواباند. فقط بعضی از عروسک ها را می گرداند. درمیان عروسک ها اندام غول از همه جالب تر است، بدن ستون وارئی خودرا چنان می کشد که سرش درمیان شانه هایش گم می شود. تنش حالت فانوس را دارد. برای این نمایش ده ها نوع صورتک وجود دارد که من دراینجا آنهای راکه دیده ام را شرح می دهم. مقابل پرده داخلی خیمه مردکی که قبائی آبی برتن دارد و دو صندلی حمل می کند دیده می شود و زمین می خورد، مرد دیگری که جاروئی همراه دارد وارد می شود. بین آن ها بگومگو درمی گیرد که در آخر به زدو خورد می کشد و یکی از آنها زمین می خورد. سگی دوان دوان وارد می شود و مرد شکست خورده را بیرون می برد. در بین عروسک ها آب فروش (سقا)،

سرباز با تفنگ، شاه بر تخت روان، کاروان، رقاصان، جلاد، غول و غیره وجود دارد. این نمایش را شب بازی می گویند.

حالا درباره تئاتر عروسکی (نخ گردان) پهلوان کچل توضیح خواهم داد.

پهلوان کچل

صورت ها:

۱- پهلوان کچل (قهرمان داستان)

۲- مبارک (خدمتکار او)

۳- مشّاق (معلم موسیقی - ارمنی با لقب "قاراپت")

۴- خواجه زدو برد (دزد)

۵- حکیم ملاسلیمان (دکتر - یهودی از جوباره)

۶- سرو ناز خانم

۷- دیو (زرداب دیو)

۸- بچه

بازیگران نمایش پهلوان کچل در ۸۵ سال پیش

اینها شخصیتهای عروسکی هستند که آقای مارا عکسشان را در مقاله خود از سال ۱۳۰۴(۱۹۲۵) چاپ کرده است، و نام یک یک آنها را زیرشان نوشته است.
این عروسک های انگشتی ویژه نمایش پهلوان کچل است، و تشکیل شده از سر عروسک ساخته شده از سریش و کاغذ که روی آن اعضای صورت با درنظر گرفتن شخصیت و نقش او در بازی کشیده شده، ولی این مسله در مورد پیراهن آنها مراعات نشده. چیزی را که در اینجا باید به آن توجه کرد اینست که بهنگام دوختن لباسها، آناتومی انگشت انسان کاملا" مراعات شده و دستها روبروی هم در یک سطح نیستند و نسبت بیک دیگر زاویه مشخصی دارند. سر عروسک را برانگشت اشاره و انگشت شست و میانه را در دستهای عروسک می کردند.





سروناز خانم





مشاق (کراپت -قاراپت)




دیو-(زرداب دیو) ضرغام دیو




حکیم ملا سلیمان




پهلوان کچل




مبارک




حاجی زدو و برد



بچه

بازی پهلوان کچل با ناله ای قوی از داخل خیمه که وردست با سوت سوتکی که در دهان دارد از خود بیرون می دهد، شروع می شود.

خیمه شب باز سیّد حبیب حقّه باز در کنار چادر می ایستد و رو به طرف تماشاگران سخن می گوید، و با شمشیر چوبی سه تکه به نام تخته قیچ بر خیمه می کوبد و می گوید:

"صاحب سراپرده یکنفر با شما کار دارد"

از داخل خیمه مبارک سوال می کند:

"چی می خواهد؟ کی آمده؟"

بیرون می آید. خیمه شب باز سلام می کند و با او به گفتگو می پردازد. می پرسد اسمش چیست: مبارک فراموش می کند، طول می کشد و اول نمی تواند به خاطر بیاورد، در پایان یادش می آید. خیمه شب باز می پرسد، کجابودی؟ او جواب می دهد:

"دور"

خیمه شب باز شروع می کند به نام بردن شهرها و مکانها، مبارک در جواب نام هر شهر می گوید:

"بالاتر"

خیمه شب باز از مبارک می خواهد تا کلاهی به او هدیه کند. مبارک غیب می شود و با نوار پارچه برمی گردد. خیمه شب باز دولا می شود تا مبارک آن کلاه را روی سر او به گذارد، مبارک با شمشیر سه سر بر سراو می کوبد. خیمه شب باز ناراحت می شود و می گوید:

"برو و آقا را بیدارکن."

مبارک می افتد. پهلوان کچل بیرون می آید. خیمه شب باز درباره رفتار مبارک شکایت می کند. پهلوان خدمتکار گناهکار خودرا پیش می خواند. او با وحشت بیرون می آید، سه بار برزمین بوسه می زند. پهلوان اورا دعوا می کند و کتکش می زند. خیمه شب باز عروس زیبائی را که نامش سروناز خانم است را به پهلوان پیشنهاد می کند. لحظ ای که پهلوان او را می بیند جادوی او می شود و می خواهد تا عروسی آن دو فورا" انجام شود. خواستگاری شروع می شود. دختر۱۰۰ تومان مهر می خواهد، پهلوان می گوید که ۲۰۰ تومان می دهد. دختر از طریق میانجی صحبت می کند، می گوید که قبول می کند. پهلوان که

آنرا می شنود، خودرا از خیمه به بیرون آویزان می کند و ناله سرمیدهد که آن قدر پول ندارد. خیمه شب باز پیش نهاد می کند تا دختر قیمت را پائین بیاورد. او قبول می کند، مهر را دائما" پائین می برد و پهلوان هربار باحالتی اندوه بار می گوید که آنقدر ندارد. در پایان دختر راضی به سه پول می شود، پهلوان حتی آنراهم ندارد. خیمه شب باز پیشنهاد می کند:

"آنرا به زور ببر. تو زور داری. شنیدم که در شیراز شیری را خفه کرده ای."

پهلوان می گوید:

"بله"

خیمه شب باز می گوید:

"فقط مواظب باش در را عوضی نروی. پشت درکناری دیو زندگی می کند (زرداب دیو)، با او روبرو نشو."

پهلوان به یادآوری او توجه نمی کند و اشتباها" در خانه دیو را می زند. زرداب دیو بیرون می آید و توضیح می خواهد. پهلوان از ترس اش درحال افتادن است. دیو با پهلوان شروع به مرافعه می کند. دیو از خیمه سرش را بیرون می کند. پهلوان ذر این حال درجائی در چادر مخفی شده است. از طریق خیمه شب باز باهم گفتگو می کنند. دیو فریاد می زند:

"اورا به اینجا بیاورید."

پهلوان از جائی درآن زیرها جواب می دهد:

"من مُرده ام."

دیو می گوید:

"مرده اش را بیار."

پهلوان جواب می دهد:

"بگو سگ خورد."

دیو می گوید:

"سگ را بیاورید."

پهلوان می گوید:

"به کوه صفه رفت."(کوه صفه در جنوب اصفهان آن طرف جلفا است.)

دیو می گوید:

"کوه صفه را بیاورید."

پهلوان به خیمه شب باز یادمی دهد که بگوید:

"نمی توانم از جا ور دارم."

درپایان پهلوان آرام خودرا نشان می دهد، با دیو گلاویز می شود و او را شکست می دهد. خیمه شب باز کیسه پولی به او میدهد. پهلوان می پرسد:

"این چیست؟"

خیمه شب باز جواب می دهد:

"لیره."

پهلوان دوباره می پرسد:

"ریده؟"

خیمه شب باز حرف اورا تصحیح می کند:

"نه ریده، لیره."

پهلوان می پرسد:

"و دیگر چی؟"

خیمه شب باز وی گوید:

"اسکناس."

پهلوان می پرسد:

"اسفناج؟"

دست آخر پهلوان متوجه می شود. خیمه شب باز به او می گوید با این پول با دختر ازدواج کن. به او می گوید این کیسه پول تا شام نزد تو است و تو نباید به آن دست بزنی. پهلوان می پرسد:

"تا چه موقع شب؟"

خیمه شب باز توضیح می دهد:

"تا موقعی که نقّاره بزنن."

پهلوان صدای نقّاره در می آورد و می خواهد که کیسه پول را صاحب شود. خیمه شب باز می گوید:

"شب موقعی می شود که سگ ها پارس کنند."

پهلوان پارس می کند.

خیمه شب باز می گوید:

"باید صبرکنی تا خروس بخواند."

پهلوان قوقولی قو می کند. در پایان رضایت می دهد که تا شب منتظر بماند و کیسه پول را زیرسر می گذارد و می خوابد. دزدی پیدایش می شود. خیمه شب باز می پرسد:

"چرا اینجا آمدی؟"

او جواب می دهد:

"آمده ام برف پاک کنم."

خیمه شب باز می گوید:

"دروغ می گوئی، حالا تابستان است، هیچ برف نیست، تو برای دزدی آمدی."

با دزد صحبت می کند تا قسمتی اموال دزدی را به او بدهد. دزد مشغول دزدی می شود ولی به قولش وفا نمی کند. پهلوان بیدار می شود. متوجه می شود که پولش را دزدیده اند، به خیمه شب باز می گوید که به خیابان می رود و دزد را می گیرد. خیمه شب باز این شعر را می خواند:

دزد دیدی پیداکن   گر نه دیدی رسواکن

دزد را می گیرند و با زنجیر می آورندش. پول را نزد خود ندارد. ازاو سوال می کنند:

"پول ها کجاست؟"

او می گوید:

"در قمار باختم."

خیمه شب باز با پهلوان در صحنه باقی می مانند. خیمه شب باز می گوید:
"آواز بخوان تا دختر با تو ازدواج کند."
پهلوان با آواز می پرسد:

عجب آب و هوائی دارد شیراز نسیم دلگشائی دارد شیراز
نسیم دلگشا و آب رکنی عجب شای چراغی دارد شیراز

خیمه شب باز می گوید:
"تو بد می خوانی. می خواهی معلم بگم بیاد؟"
پهلوان قبول می کند. معلم با عصا وارد می شود، خیمه شب باز می گوید:
"آقای قاراپت می تونین، به پهلوان آواز یادبدین. معلم رنگ می گیرد و آواز می خواند، پهلوان کوشش می کند تکرار کند، اما موفق نمی شود. خیمه شب باز از معلم خواهش می کند: "او بلدنیست. یک بار دیگه نشانش بدهید." پهلوان دوباره می خواند، و بر سر معلم می کوبد. معلم بی هوش می شود. دکتر خبر می کنند. دکتر اورا معاینه می کند و او را با خود به مریضخانه می برد.

خیمه شب باز سروناز خانم را صدا می کند. سروناز خانم و پهلوان می خواهند بخوابند، اما بیرون نمی توانند بخوابند چون کک و پشه زیاد است. می روند پائین. پس از چند لحظه صدای جیغ شنیده می شود. سروناز خانم می خواهد بزاید. خیمه شب باز می پرسد:
"چیزی نیست، میخوای بگی که حامله ای؟"
"بله." جواب می دهد:
"سه ماه که من اورا خواستم. سه ماه که او من را می خواست، سه ماه که باهمیم."
بچه به دنیا می آید و گریه می کند. اورا می آورند بالا. خیمه شب باز می گوید:
"مثل باباش میمانه."
کمک می کند تا نه نو را آماده کنند. بچه را درآن می گذارند و تکان می دهند. خیمه شب باز لالائی می خواند:

گل من بلبل من رفته به خواب

و نمایش تمام می شود.



مینیاتورهای ایران یکی از منابع سرشار اطلاعات است که به خاطر ماهیت اش -کوچکی، ظرافت، قابل دید و دسترس نبودن اش در ادوار گذشته - برای مطالعه و بررسی تمامی شوئن زندگی اجتماعی خیلی دور و نزدیک مردم باقیمانده است. باید گفت درمورد هنرهای نمایشی از هرنوع اش بخاطر اینکه بصورت کتبی تقریبا چیزی دردست نیست ارزش والائی دارد.



دراین دو مینیاتور عهد صفوی که بازیگران و نوازندگان درحال اجرای برنامه هستند از همان آلات موسیقی (دایره، نی، تار، کمانچه و تقک) استفاده می‌کنند که مارا نزدیک به ۵۰۰ سال بعد در اصفهان دید.



معرکه گیر و دستیارش در میدان شهر

تاتر عروسکی در ایران (۱)

ر. آ. گالونوا

R.A. GALUNOVA

تهران ۱۸.۲.۱۹۲۷ - ۲۸.۱۱.۱۳۰۵ خورشیدی

در ایران دونوع تئاتر عروسکی وجود دارد. گونه اول همانند آنچه که نزدما (در روسیه) اجرا می شود، با عروسکهائی است که گرداننده آن ها را مثل دستکش به دست می کند و انگشت های او در سر و دست های عروسک قرار می گیرد. این نوع تئاتر را طبق نام قهرمانی که نقش اول را دارد پهلوان کچل می نامند.

نوع دوم تاتر عروسکی را که در ایران رایج است خیمه شب بازی می گویند.

این عروسکها از بالا بوسیله نخ های که به انتهای دست وپای آنها محکم شده اند گردانده می شوند.

بازی پهلوان کچل بیشتر در روز و خیمه شب بازی در شب اجرا می شود.

الکساندر خودزکو Alexandre Chodzko , فرانسوی در کتاب تاتر ایران (صفحه ۱۴تا۱۹سال ۱۸۷۸) چند صفحه ای را به بازی پهلوان کچل اختصاص می دهد و خلاصه ای ازآن را بازگو می کند(۱).

در ادبیات فارسی بسیار کم درباره تاتر عروسکی نوشته شده است، فقط در بعضی اشعار شاعران قرن ۱۲ ایران به آن اشاره شده و شاید به توان گفت که دراین مورد اصلا" نوشته کاملی وجود ندارد. سبب این امرشاید آن باشد که این نوع تئاتر در زندگی ایرانیان معمولا" پدیده ای عادی بوده، و سطحی باآن برخورد می شده و حتی امروزه تاریخ نگاران و پژوهش گران ادبی موضعی تحقیرآمیز نسبت به آن دارند و قابل توجه اش نمی دانند.

تنها در کتاب فتوات نامه سلطانی نوشته حسین کاشفی (وفات ۱۵۰۴ هجری) فصلی به تئاتر عروسکی اختصاص داده شده است. چنانکه از این نوشته برمی آید در قرن پانزدهم

تاتر عروسکی ایران دو رشته خاص داشته: تئاتر عروسکی انگشتی و تئاتر عروسکی نخی(نه از نوع ترکی قراگجوز، هرچند در نوشته به کلمه خیال بازی برخورد می کنیم)

پهلوان کچل ایرانی مشابه دیگر تئاتر های عروسکی موجود است، تنها اختلاف فاحش آن با این گونه تئاترها زبان بی بندوبار آن است. این صفت خاص این تئاتر مرا مجبور کرد تا بجای نقطه چین های مکرر در مکانهای خاص، شجاعت به خرج داده و جمله یا کلمه را همان گونه که هست بیاورم.

در تئاتر عروسکی هم همانند تئاتر کمدی کنونی ایران تمامی نمایش به وسیله دونفر اجرا می شود: مجری اصلی که درضمن صاحب تئاتر نیز هست درکنار خیمه یا مکان اجرا می ایستد و با عروسک ها به گفتگو می پردازد، و شاگرد او که در داخل خیمه ویا پشت عروسک ها قرار دارد در تمام مدت در نقش یک یک آنها صحبت می کند.

لوطی رمضان صاحب تئاتر - عروسک گردان

لوطی رمضان در تهران متولد شد پدرش کربلائی محمد نقال بود. در کودکی ضمن شاگردی در دکان کفاشی اشعار زیادی را حفظ کرده بود. در جوانی با درویشی که در شعر فارسی که سخنوری ورزیده بود آشناشد. درویش توجه خاصی نسبت به لوطی جوان پیداکرد، به خاطر حافظه قوی اش او را به همکاری دعوت کرد. لوطی پیشه کفاشی را ترک گفت و با علاقه زیاد به کار جدید روی آورد. به عنوان مزد پس از هر معرکه دو تا سه قران از درویش دریافت می کرد. لوطی رمضان پس از پس انداز کردن اندکی پول برای زیارت به مشهد و سپس به کرمان سفرکرد. زمانی که پس اندازش تمام شد، به دنبال کسب معاش رفت و در کوچه و بازار اشعاری را که از درویش آموخته بود می خواند. پی از چند صباحی موفق شد که به عنوان شاگرد نزد یک شعبده باز کرمانی مشغول به کار شود. پس از مرگ شعبده باز تمامی اموال و وسائل شعبده بازی او به لوطی رمضان رسید و او چندسالی به شعبده بازی مشغول بود و از شهری به شهر دیکر نقل مکان می کرد تا عاقبت در تهران به عنوان شاگرد وارد دسته بازی های عروسکی لوطی عظیم شد. حدود بیست سال نزد لوطی عظیم در هردو نوع نمایش (پهلوان کچل و خیمه شب بازی) به کار مشغول بود. البته در طول این مدت به شعبده بازی و مشاعره با دیگران نیز می پرداخت.

صحنه و صورتها:

صحنه تئاتر چادر(خیمه) نه چندان بزرگی است، که از چهار تکه پارچه ضخیم تشکیل شده که به چهار تیرک محکم شده است. بلندی خیمه حدود یک ونیم متر است. این چادر سقف ندارد و بوسیله ریسمان های که در انتهایشان میخ های سرکج فلزی وجود دارد به زمین محکم شده است. روی دیواری که پشت به تماشاگران است صفحه نازکی قرار می گیرد که سوراخهای کوچکی برروی آن برای نصب دکور تعبیه شده است. وسط چادر چند سوراخ برای زمانی که عروسک گردان نیاز داشته باشد به بیرون نگاه کند وجود دارد.

صورت ها(عروسک ها) را عروسک گردان شخصا" می سازد. سر و سینه اغلب از چوب و گاهی از خمیر کاغذ ساخته می شود. هنگام نمایش صورتها را در هر دو دست می کنند، انگشت نشانه را در سر و انگشت شست و انگشت میانی را در دو دست های عروسک می کند.

عروسک ها را فردی که در داخل چادر نشسته می گرداند. او بوسیله سوت سوتکی که در دهان دارد بجای آنها حرف می زند.

تماشاگران - دوره زدن(جمع آوری پول)

معمولا" نمایش های عروسکی در میدان ده یا شهرک برگزار می شود. در تهران به سبب کنترل پلیس، نمایش پهلوان کچل بیشتر درداخل خانه هائی که دعوت شان می کنند صورت می گیرد. فقط در دو یا سه نقطه در اطراف تهران به این بازیگران اجازه نمایش داده می شود.

تماشاگران را طیف های مختلف مردم کوچه و بازار تشکیل می دهند که در تمام طول نمایش درآن شرکت فعال دارند و نسبت به گفته و متلک های قبیح آنها عکس العمل نشان می دهند.

یکی از جالب ترین لحظه های این تئاتر دوره زدن یا همان پول جمع کردن از تماشاچیان است. این زمانی است که هنر و تردستی زبانی صاحب تئاتر آشکار می شود.

منتظر سخاوت تماشاگران در پایان نمایش شدن زیاد اعتباری ندارد، به همین دلیل جمع آوری پول درتمام طول نمایش انجام می گیرد، طبق نیاز چندبار نمایش را قطع می کنند.

پیش از نمایش - پیش درآمد:

قبل از شروع نمایش عروسک گردان چنین می گوید:

- هرکس معرکهٔ مرا نشکند علی دلش را نشکند، ماهم مستحقیم، این دکان ما است، باید نان ما از پرتو شما برسد.

در پایان نمایش بازیگر با این جمله رو به تماشاگران می کند:

- بگیر کفت را تا من یک دعا بکنم بگو باسم تو بنذر تو به دوستی تو یاعلی، یاعلی، یاعلی.

و سپس ادامه میدهد:

- بکش باین چهره ات اگر بلا به دامن تو باشد بریزد.

هنگام جمع آوری پول بازی گردان دائمان از تماشاچیان تشکر می کند:

- حالا یکی ازاین کنج معرکه چراغی به دست ما بگذارد ما دوره بگردیم روزی ما برسد بیائیم سر صحبت، دستی که مارا ناامید نکرد علی ناامیدش نکند.

- علی عوضت بدهد.

- علی جوانمرگت نکند.

- علی زیردست خلق ات نکند.

- برو علی نان گدائی به دامنت نگذارد.

- حق سرمایه کاسبی به دامنت بگذارد.

- علی به نامرد محتاجت نکند.

- صاحب چراغ! برو امشب جمال علی را در خواب زیارت کنی.

پس ازاینکه کمی پول جمع می کند، این جمله را به تماشاچیان می گوید:

- کَرَمِ سیصد نفر جمعیت شد سه قران؟

دوباره رو به تماشاچیان کرده و می گوید:

- چهار جوان خواستم ازاین چهار کنج معرکه دامن از علی بگیرد و چهار قران قربان چشم پرنور علی بدهد.

- دستی که یک قران علم کرد نیمه امشب علی را زیارت و سرمایه کاسبی و

وسعت از علی بگیرد.

- دستت را بلند کن.

- همه دست ها را بلند می کنند.

معرکه گیر ادامه میدهد:

- سه مرتبه بگو یا حضرت عباس یا حضرت عباس یا حضرت عباس.

- این دستت را بیشتر دوست داری یا دست حضرت عباس را؟

تماشاگرها:

- دست حضرت عباس را.

معرکه گیر ادامه میدهد:

- تُرا بِه آن حضرت عباس دستت را بگذار جائی که پول داری، هرچه کرم ات هست بیانداز وسط معرکه.

تماشاگرها به وسط معرکه پول می اندازند.

فتوت نامه سلطانی

حسین کاشفی

باب ششم فصل چهارم فصل دوم:

- در شرح لعبت بازان بدان ای عزیز که در کار لعبت بازی درویشان صاحبدل تاملها فرمودند و بسی حقایق بر ایشان منکشف شده است و ازآن جمله آنچه لایق این رساله باشد ایراد خواهیم کرد و الا بباید دانست که هرچیزی که در عالم صورت ظهور میکند اگرچه در لباس هزل باشد ولی بحسب حقیقت جد بود چنانچه آن بزرگ فرموده است که لهو لائی بالت ملاهی جدست بنسبت با نفسی که در کشف اسرار الهی مجد است پس عارف باید که بلهو و صورت آن باز نماند و جهد کند که تا ازآن لهو جدی دریابد. عزیزی گفته است که روزی بهنگام لهوی حاضر شدم شخصی را دیدم نشسته و چادری بر سر کشیده و دو صورت در زیر چادر نگاه داشته، گاهی بزبان یک صورت سئوال میکند بآواز مرد .... جواب میگوید بزبان صورت دیگر بآواز دختری خرد باریک آواز در یک حالت چنان سخن میگوید که سئوال و جواب هر دو باختلاف اصوات ایشان از وی میتوان شنید و در اثنای سئوال و جواب حال مودی بخصومت شد و بیکدیگر زدند و باز بصلح مشغول شدند و این همه قول و فعل یک کس بود در زیر آن چادر بازی میکرد و این ضعیف درآن متعجب شدم، صاحبدلی درآن هنگامه دست برمن زد و گفت اتحسب اللهو لهوا" و هو جد و المجد مسر بحجاب، یعنی تو

می پنداری که بازی است نه که جد است و صاحب جد پوشیده است در حجاب بازی کننده پس از اینجا معلوم شود که لعبت بازی اشارت توحید افعال است که مرتبه اول باشد از مرتبه توحید و این را تجلی افعال نیز گویند دراین مرتبه بر سالک این معنی منکشف گردد که هیچ فعل در .... ظاهر نمیشود و الا از قادر مختار و در مثال چنین داند که صورت عالم بر مثال لعبتی چندند که استاد کامل بحسب خیال رقایق ایشانرا از باطن تحریک میدهد و افعال خود تمام می نماید. رباعی:

ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز

از روی حقیقی نه از روی مجاز

روزی دوسه آمدیم و بازی کردیم

رفتیم به صندوق عدم یک یک باز

و چون کسی نیک تامل کند که خاموشی چند ساکن و بی قدرت که ایشانرا زبان و دست نیست به عمل مشعبد چنان مینماید که گویا ناطق و متحرک ایشانند و فی الحقیقه نه چنین است که گویند دیگریست و حرکت دهنده دیگریست و البته اشاره المولوی فی المثنوی المعنوی مثنوی

او بصنعت آذر است و من صنم

می شوم چیزی که وی می سازدم

گرمرا ساغر کند ساغر شوم

ورمرا خنجر کند خنجر شوم

ورمرا چشمه کند آبی دهم

ورمرا آتش کند تابی دمم

و اینجا سخنان بسیار است و امثال آنها درعرصه این مختصر نگنجد

....

اگر پرسند که مخصوص لعبت بازی چیست بگو خیمه و پیش بند و بازی خیمه در روز توان کردن، بازی پیش بند درشب و پیش بند صندوقی را گویند که در پیش آن خیال بازی میکنند و در روز بازی به دست حرکت کنند و در شب بازی رشته چندرا متحرک سازند اگر پرسند که خیمه اشارت به چیست بگو به آن انسان که هربار لعبتی دیگر از اقول و افعال ازاین خیمه

سر برمیزند و در این خیمه جزیکی نیست که مصدر این مختلفات است پس چون سالک بدین معنی مطلع گردد بسی حقایق ارجمند بر وی ظاهر شود. اگر پرسند که پیش بند اشارت بچیست بگو بدل آدمی که صندوق غرائب و عجائب است و هر زمان از صفات و احوال او حرکت دهد و بدین جهت اورا قلب گویند که گرداندن است و بزرگی گوید گرداننده گرداننده اورا طلب کن قلب المومن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء پس چون .... بالای صندوق حرکت نمیدهد او متحرک نمیشود و باید که این معنی نیز ادراک کند تا سر رشتهٔ دل که در میان دو انگشت قدرت حرکت نیابد دل قوت حرکت ندارد و اینجا بداند که منظور شدن دل بنظر الهی چه معنی دارد ولیکن ینظر الی قلوبکم و احوالکم. شعر:

شمع سرا پردهٔ شاهی دلست

بلکه نظرگاه الهی دلست

پهلوان کچل

صورت ها:

- پهلوان کچل
- فیروز(کاکا)
- مبارک(کاکا)
- سروناز خانم
- حکیم چُس و فس(فرنگی)
- حاجی وردار و دررو(دزد)
- صَمصام دیو
- ضَرغام دیو
- وِروِرۀ جادو

لوطی رمضان -- بسم الله الرحمن الرحیم الهی بامید تو.

شاگرد(شروع میکند بخواندن آواز راک هندی و این دوبیتی را میخواند.):

زچند روز است بوی گل نیامد صدای چه چۀ بلبل نیامد

برید از باغبان وگل بپرسید چرابلبل بسیر گل نیامد

لوطی رمضان -- زِدور خیمه و خرگاه آمدم بنظر، زسمت دیگر این خیمه فوجی از لشکر دراین بیابان من گُم شدم. خوبست ازاین خیمه سوال کنم این خیمه از کیست؟ آقای صاحب خانه!

فیروز -- (از توی خیمه این تصنیف را میخواند)

زِمن نگارم خبر ندارد

زِحال زارم خبرندارد (الخ)

برو بابا خدا بدهد.

لوطی رمضان -- من گدا نیستم.

فیروز -- عجب گدای پرروئی است.

لوطی رمضان -- شما تشریف بیاورید عرض دارم.

فیروز -- عرض را بگذار لای دَرزَت.

لوطی رمضان -- بیابالا ببین کیست، چرا حرف بد میزنی؟ آخر سئوالی یا جوابی.

فیروز -- پارسال یک پوستین نذر داشتم دادم.

لوطی رمضان -- بیابالا من کار دارم، من پوستین را میخواهم چکار کنم؟

فیروز -- کارت را بده بجولا برو وَاِلا میآیم مثل کرباس پاره ات میکنم، پدر سگ پرحرفی میکند.

لوطی رمضان -- توپ نینداز من ازاین توپها نمیترسم تو بیا بالا.

فیروز -- برو خواهر بابایت را گائیدم برو پی کارت.

لوطی رمضان -- بیا بالا.

فیروز -- من میترسم بیایم بالا!

لوطی رمضان -- از چه میترسی نترس امن و امان است.

فیروز -- میترسم ماهی بیاید گربه را میخورد.

لوطی رمضان -- ماهی کی گربه را خورده؟ بیا بالا.

فیروز -- میخوام آواز بخوانم.

لوطی رمضان -- اطوار درنیار، بیا بالا.

فیروز -- میترسم.

لوطی رمضان -- دیگر ازکی میترسی؟
فیروز -- میترسم دزد بیاد خانه را ببرد.
لوطی رمضان -- کی خانه را دزد برده؟

از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است
پیغام آشنا سخن روح پرور است
هرگز وجود حاضر و غایب شنیدهٔ؟
خود درمیان جمع و دلت جای دیگر است
(من درمیان جمع و دلم جای دیگر است)

فیروز -- این چوکَرا توی کونت میکنم، ازهمه چیز بهتر است.
لوطی رمضان -- بیا بالا این حرف جفنگ را دور بیانداز.
فیروز -- بیام بیام مانعی نیست آمدم آمدم! نیامدم؟
لوطی رمضان -- نه بالا نیامدی.
فیروز -- من بخیالم آمدم. ای بدو بدو بدو موال افتاد تو آفتابه.
لوطی رمضان -- نه نه سگ بیا بالا، کی موال توی آفتابه میافتد؟
فیروز -- بالا بلند است، ابرویت کمنده، میان ابرویت خال سمنده.
لوطی رمضان -- آخر بیا بالا بیا بالا!
فیروز -- آمدم آمدم آمدم با ادب وا ایستا(می یاید بیرون)
لوطی رمضان -- سلام علیکم.
فیروز -- سلام عرعرکن.
لوطی رمضان -- عرعر کدام است بگو علیکم.
فیروز -- سلام علیکم سری بلاکن سلام علیکم روی بماکن.
لوطی رمضان -- بگو سلام.
فیروز -- سرت توی کلام.
لوطی رمضان -- نه نه سگ بگو سلام علیکم.
فیروز -- سلام ارّه بکن.
لوطی رمضان -- اره توی فرقت بخورد ننه سگ آره بکن کدام است؟

فیروز -- السلام علیکم نه نه جون من.

لوطی رمضان -- من، من کی ننه جون توام؟ من کی بابای توام؟ بفرمای اسم تو چیست؟

فیروز -- جون ازآن اصل بواسیرت درآد. نمیخواهی ننه سیلت.

لوطی رمضان -- چرا حرف جفنگی میزنی؟ یکی بگو یکی بشنو.

فیروز -- نه یکی بگو دوتا بشنو(شروع میکند بآواز خواندن.)

لوطی رمضان -- میخوام بدانم اسم شما چیست؟

فیروز -- اسمم را بگویم دوازده تا خون میافتد.

لوطی رمضان -- آری اسمت.

فیروز -- بابات باین تغار مَسم.

لوطی رمضان -- اسمت چیست؟

فیروز -- اسم را تو خانه جاگذاشتم! اسم خودم؟

لوطی رمضان -- آری.

فیروز -- من منم، بابات به عنم.

لوطی رمضان -- بگو اسم تو.

فیروز -- اسم اجل مبارک من؟

لوطی رمضان -- آری(میزند بسرش)

فیروز -- اگر راست میگی بزن.

(لوطی چند دفعه بسر او میزند)

لوطی رمضان -- آخر اسمت چیست.

فیروز -- اسمم حاجی فیروز است.

لوطی رمضان -- بابات بگوز است، نه نه سگ بگو اسمم سوت ماشین دودی است چرا زوزه میکشی. خوب حاجی فیروز.

فیروز -- آی رپو.

لوطی رمضان -- رپو چیه؟

فیروز -- ارنو.

لوطی رمضان -- مردکه ارنو چیه؟ صدات میکنم بگو بلی.

فیروز -- در کون بابات دنبله.

لوطی رمضان -- این خیمه مال کیست؟

فیروز -- مال پهلوان کچل عراقی صاحب گرز نود هزار من فولاد(باد میکند)

لوطی رمضان -- خیمه مال اوست توچرا باد میکنی؟

فیروز -- من نوکر اوهستم.

لوطی رمضان -- مگر دراین خیمه چند منصب داری؟

فیروز -- ده دوازده منصب.

لوطی رمضان -- منصبهای خودت را بمن بگو با تو رفیق بشویم.

فیروز -- آشپزخونه، شربت خونه، ناهارخونه(با کلمات بی معنی دم میگیرد) تمام اینها از من است.

لوطی رمضان -- رقاص خانه هم دست توست؟

فیروز -- بلی.

لوطی رمضان -- تو آشپزی؟

فیروز -- بلی.

لوطی رمضان -- من گشنمه.

فیروز -- چه میخوری؟

لوطی رمضان -- هرچه بیاری میخورم.

فیروز -- گرز پهلوان را میخوری؟

لوطی رمضان -- مزاح مکن هرچه داری بیار.

فیروز -- بادمجان مسلمانی ارمنی هفت ملت میخوری؟

لوطی رمضان -- مگر صد جور بادمجان است؟

فیروز -- بادمجان مگر سیاه نیست؟

لوطی رمضان -- چرا.

فیروز -- سر من سیاه است بخور.

لوطی رمضان -- سرت توی کون پهلوان(میزند بسر فیروز شروع بجنگ میکند فیروز از توی خیمه چوب و چماق بطرف لوطی رمضان انداخته و بنا میکند بزدن شیپور جنگ که در

تعزیه ها میزنند. من نوکرتانم یک چیزی بیاور بخورم، بگو یک لقمه آبگوشت بیاورند.

فیروز -- بیا در آشپزخانه(لوطی میرود در آشپزخانه یعنی بطرف دیگر خیمه) برو سرجایت (لوطی میرود سرجایش) بیا درِ اندرون.

لوطی رمضان -- آی ریدم بتوی اندرونتان آخر یکچیزی بدهید من بخورم.

فیروز -- دستت را بگذار روی چشمت ببندُ.

لوطی رمضان -- میخواهی چکنی؟

فیروز -- این گرز را بکنم توی کونت، دستت را بالاکن(لوطی دستش را بلند میکند) بالاتر بالاتر بازهم بالاتر.

لوطی رمضان -- ازین بالاتر نمیرود.

فیروز -- چوکَرا بکن توی کونت بالاتر میرود(لوطی دستش را بلند میکند و حاجی فیروز شیشکی میبندد) بشقاب را بده.

لوطی رمضان -- بشقاب چی؟

فیروز -- این توی کون دروغ گو.

(چماق را حواله میکند. در اینموقع حاجی مبارک میآید بیرون.)

لوطی رمضان -- ناهار نخورده و نیاورده چه ظرفی بدهم؟ توکیستی؟

مبارک -- مبارک برادر فیروز.

لوطی رمضان -- مبارک زدم بخیک پارت.

مبارک -- بِده من ظرف ناهار را.

لوطی رمضان -- من شهادت دارم ناهار نیاوردۀ.

مبارک -- کیست؟

لوطی رمضان -- بچه ها(اشاره میکند به بچه هائی که در معرکه جمع شده اند و ازآنها میپرسد) بچه ها داداش این بمن پلو داد؟

(بچه ها جواب میدهند: نه)

فیروز -- این چوب توی دل دروغ گو (در حین مطالبۀ بشقاب لوطی با سیاهها جنگ میکند و سیاهها محض تفریح شیپور جنگ میزنند و جنگ دوسه مرتبه تکرار میشود.)

لوطی رمضان -- بروید آقا را بگوئید بیاد بالا. آقا کجاست؟

فیروز -- تو زیر زمین تو رختخواب پهلوی مامان جان لالا کرده.
لوطی رمضان -- برو بگو آقا جانم قربانت برم تصدقت برم لوطی رمضان با شما کار دارد.
فیروز -- (توی چادر) آقا جانم قربانت برم توی صندوقت برم لوطی پشمآلو با شما کار دارد.
لوطی رمضان -- لوطی رمضان، نه پشمآلو.
فیروز -- تو آدمی؟
لوطی رمضان -- آری.
فیروز -- پس چرا پشم آلوئی؟
لوطی رمضان -- برو بگو آقا جانم قربانت برم تصدقت برم، لوطی رمضان با شما کار دارد.
فیروز -- آقا جانم تصدقت برم غول بیابانی با شما کار دارد.
لوطی رمضان -- غول بیابانی نه، لوطی رمضان.
فیروز -- آقا جانم قربانت برم لوطی رمضان با شما عرض دارد. خبردار، خبردار، آقا میاد با ادب وایستا.
(پهلوان میآید بالا)
پهلوان -- السلام علیکم.
لوطی رمضان -- سلام علیکم آقاجان من، خوب پهلوان این رسم مردی است که من بیایم در خانهٔ تو و بچه های تو مرا کتک بزنند مرد باید سفره داشته باشد آنهم مثل تو پهلوانی که اسمش شرق و غرب عالم را گرفته (دراینموقع پهلوان باد میکند)، پهلوان باد نکن میترکی.
پهلوان -- خوب کی تورا کتک زد؟
لوطی رمضان -- حاجی فیروز.
پهلوان -- (فیروز را صدا میکند) ای فیروز، فیروز، فیروز (فیروز میآد بالا).
لوطی رمضان -- پدر سگ لوطی جماعت را چرا اذیت کردی؟
فیروز -- (بطور آواز) آخ دستم بدامنت.
پهلوان -- برو چوب را بیار.
فیروز -- (خطاب بلوطی) بیا رحم کن ضامن شو.

لوطی رمضان -- نمیشود باید کتک بخوری.

فیروز -- ای مسلمانها ضامن بشوید (خطاب بلوطی) ای پدرسگ.

لوطی رمضان -- پهلوان ببین الان هم فحش میدهد.

فیروز -- وای بابا بیا دستت را ببوسم وای مسلمانها رحم کنید بیا ضامن شو.

لوطی رمضان -- باید کتک بخوری(در اینموقع فیروز چوبرا میآورد میدهد به پهلوان).

پهلوان -- درازشو(فیروز میخوابد و پهلوان چند ضربت میزند).

لوطی رمضان -- نوکر (را) زیاد نمیزنند (فیروز میرود) پهلوان این سیاه را بیرون کن آبرویت را میبرد.

پهلوان -- خومزه است.

لوطی رمضان -- خوب پهلوان این چند وقت کجا رفته بودی؟

پهلوان -- رفته بودم.

لوطی رمضان -- کجا رفته بودی؟

پهلوان -- بگور بابات ریده بودم.

لوطی رمضان -- جفنگ نگو کجا رفته بودی؟

پهلوان -- رفته بودم.

لوطی رمضان -- آخر شهری که رفته بودی اسم نداشت؟

پهلوان -- گشنه ام بود خوردم.

لوطی رمضان -- حالا من یکی یکی شهرها را میشمارم تا تو یادت بیاد بلکه رفته بودی ازاین طرف به بهجت آباد؟

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- یوسف آباد؟

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- نازی آباد.

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- خانی آباد؟

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- شیراز.

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- اصفهان؟

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- یزد؟

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- بندرعباس؟

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- بلکه قم و کاشان رفته بودی؟

پهلوان -- (آواز میخواند) ازقم بکاشان حبیبم شلوغ است.

لوطی رمضان -- بلکه رفته بودی آسمان؟

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- آسمان دوم؟

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- آسمان سوم؟

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- آسمان بیستم؟

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- زمین؟

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- طبقه اول؟

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- طبقه دوم؟

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- طبقه هفتم؟

پهلوان -- بالاتر.

لوطی رمضان -- بابا بلکه هندوستان رفته بودی؟

پهلوان -- آری آری هندوستان رفته بودم.

لوطی رمضان -- هرکس هند برود حقه باز شیشه باز بندباز آورده است.

پهلوان -- آورده ام.

لوطی رمضان -- هند رفته بودی راکِ هندی بلدی؟

پهلوان -- بلدم.

لوطی رمضان -- یک دهن بخوان.

پهلوان -- (میخواند)

خودم سبز و که یارم سبزه دارم
میان سبزه ها افتاده کارم
میان سبزه ها یک یک بگردم
نبینم سبزه ای مانند یارم

(پهلوان میرود پائین سروناز به حال سراسیمه میآید بالا.)

سروناز -- آخ آخ مردم!

لوطی رمضان -- به به عجب دختر نجیب است!

سروناز -- یک دهن آواز خواند خاطر خواهش شدم.

لوطی رمضان -- خانم اسم شما چیست؟

سروناز -- سروناز خانم.

لوطی رمضان -- سروناز خانم؟

سروناز -- ای بلی(بطور ممتدی ادا میکند)

پهلوان -- (میآید بالا) ای جونم ای قربان چس دم صبحت برم.

لوطی رمضان -- برو عقب.

پهلوان -- بتوچه؟

لوطی رمضان -- بمن همه چه.

پهلوان -- قوم و خویشم هست.

لوطی رمضان -- چه قوم و خویشی داری؟

پهلوان -- باباش با بابام رفیق بوده.

لوطی رمضان -- اگر قوم و خویش شماست اسمش چیست؟

پهلوان -- اسمش دختره جونم قربانش بروم.

لوطی رمضان -- دختره جونم که اسم نمیشود.

پهلوان -- اسم باباش باباشه.

لوطی رمضان -- دختر مردم پول میخواد عاشقی بی پول نمیشود.

پهلوان -- مگر من مفتکی میخوام؟ پول دارم.

لوطی رمضان -- چقدر؟

پهلوان -- صد تومان(میرود پائین یک کیسه میآورد میدهد بلوطی) صد تومان آوردم.

لوطی رمضان -- حالا که وقت گذشته است(خطاب بدختره) برو متکا بیار پهلوان میخوابد.

(دختر میرود متکا میاورد پهلوان میخوابد.)

سروناز -- (بآواز) گل من بلبل رفته بخواب(میرود پائین)

لوطی رمضان -- پهلوان موقع اذان بیدارشو تا دختره را بدهم دست تو.

پهلوان -- (خودش اذان میگوید) الله اکبر.

لوطی رمضان -- خودت اذان گو شدی؟ برو بخواب هروقت خروس خواند بیا.

پهلوان -- (صدای خروس میکند) قوقولیقو!

لوطی رمضان -- هروقت بوق حمام زدند بیا.

پهلوان -- (بوق میزند)

لوطی رمضان -- بابا من از رو رفتم برو هروقت آفتاب زد بیا.

پهلوان -- وای وای کارم سخت شد!

لوطی رمضان -- حالا ببینم بکارخانه خدا دست میزنی؟

(پهلوان میخوابد حاجی وردار و دررو میاید بالا)

لوطی رمضان -- آهای کی هستی؟ چه کاره ای؟

حاجی -- قوم و خویش پهلوان.

لوطی رمضان -- راستش را بگو.

حاجی -- حاجی وردارو دررو.

لوطی رمضان -- آمدی چه کنی؟

حاجی -- آمدم پول پهلوان را بر دارم و دررم.

لوطی رمضان -- بابا خدا را خوش نمیاید پهلوان صد تومان دارد، آنهم مال عروسیش است.

حاجی -- باتو شریک میشویم پنجاه تومان مال تو پنجاه تومان مال من.

(حاجی نزدیک پهلوان میرود، لوطی سرفه میکند حاجی میترسد)

لوطی رمضان -- چرا ترسیدی من یواش سرفه کردم به بینم جگرت چیه.

حاجی -- نترسیدم پول را چسپانده بسینه اش.

لوطی رمضان -- البته پول عزیز است نترس بروجلو.

(حاجی نزد پهلوان میآید، پهلوان بیدار میشود، حاجی بنا میکند باذان گفتن)

پهلوان -- چه اذان میدهی؟

حاجی -- من اذان گوی مسجدم.

(پهلوان میخوابد و حاجی با ترس از نزدیک پهلوان میرود.)

لوطی رمضان -- نترس.

حاجی -- میترسم.

لوطی رمضان -- خوابش سنگین است.

حاجی -- هرکه خوابش سنگین است پولشرا میبرند، دَرَشرا هم تر میکنند.

(پولرا میدزدد و میخواهد فرار کند.)

لوطی رمضان -- پس پنجاه تومان من کو؟

حاجی -- برو بابا خدا پدرت را بیامرزد هرکه با دزد رفاقت کند گیر صاحب میافتد.

(فرار میکند و پهلوان بیدار میشود.)

پهلوان -- ای وای پولرا کی برده؟ ای وای صد تومان رفت!

لوطی رمضان -- من هیچ خبر ندارم.

پهلوان -- دزد را پیدا کن دو عباسی مال تو.

لوطی رمضان -- پول بده تا مالت پیدا شود.

پهلوان -- پس این پولرا کی برده؟

لوطی رمضان -- بلکه اذان گو برده.

پهلوان -- به پدر این اذان گو لعنت، حالا تو از بالا من از پائین میگردیم هرجا دیدیم میگیریم میاوریم.(پهلوان از توی چادر.)

دزد بگیر مهارکن

هرجا دیدی رسواکن

لوطی رمضان -- (همین عبارت را تکرار میکند.)

پهلوان -- دزده بگیر کَتِشُه ببند، گوشِشُه ببر(چند دفعه تکرار میکند.)

(پهلوان دزد را کرفته با زنجیر میاورد بالا.)

لوطی رمضان -- پول پهلوان را چه کرده؟ چرا پنجاه تومان را ندادی؟ پولرا چه کردی؟

حاجی -- خوردم.

لوطی رمضان -- خوردی پدرشوخته مگر نمیدانی پهلوان دزد را میکشد؟

(پهلوان چاقو بدست گرفته سر دزدرا میبرد.)

پهلوان -- (درموقع کشتن) ای پدر سوخته!

لوطی رمضان -- پهلوان بد کردی کشتی، قانون امروز میگوید دزد را گرفتی بده دست نظمیه. اگر این دزد بود بما چه، پدر مانرا در میآورند.

پهلوان -- بابا نمرده، جهود بازی درآورده (حاجی را تکان میدهد) آهای داداش پاشو بشین. (خطاب بلوطی) بگو پاشه!

لوطی رمضان -- این مرده، حالا که کار از کار گذشته برو حکیم بیار. از لندن یک حکیم آمده اسمش حکیم چُس و فس است، بیار تا اینرا علاج کند.

(پهلوان میرود و حکیمرا میآورد حکیم میآید بالا.)

(با پهلوان دست میدهد و با لهجهٔ فرنگی کلمات بی معنی ادا میکند.)

حکیم -- (خطاب بلوطی) زبانت را به بینم.

لوطی رمضان -- من ناخوش نیستم.

حکیم -- شما باید دوازده روز پیش مرده باشی.

لوطی رمضان -- بمن کار نداشته باش اینرا زنده کن.

حکیم -- این اماله جنگلی میخواهد ولی من اماله وطنی میکنم (میافتد روی حاجی)

پهلوان -- پدر سوخته چه میکنی؟ (با حکیم دعوا میکند و حکیم را میکشد.)

لوطی رمضان -- پهلوان! دکتر را سُکتُر کردی.

پهلوان -- اماله میکنم خوب میشود (میافتد روی دکتر)

لوطی رمضان -- پهلوان کار بدتر شد.

پهلوان -- بابا دستم به بدامنت پاره پاره ات.

لوطی رمضان -- حالا اینها را ببر در خرابه چال کن تا کسی نفهمد (پهلوان کشته هارا میبرد پائین.)

لوطی رمضان -- پهلوان حالا که پولت پیداشد و راحت شدی درِ خانه رابزن سروناز را صداش کن تا بیاد بالا عروسی کنیم (پهلوان درِ خانه را میزند صَمصام دیو میاید بالا و عربده میکشد.)

پهلوان -- آهای قربانت بروم دختره.

لوطی رمضان -- آهای قربانت برم شاخداره.

صمصام دیو -- درِ خانه مارا کی زد؟

لوطی رمضان -- پهلوان کچل عراقی.

صمصام دیو -- آلان شاخم را توی کونش میکنم.

لوطی رمضان -- بمن دَخلی ندارد خودت میدانی با پهلوان همین قدر بدان که پهلوان کچل عراقی خاطرخواه خواهر توست(یک دسمال میکشد روی دیو) پهلوان بیا بالا دختر خودشرا بزک کرده (پهلوان میآید بالا.)

پهلوان -- آهای قربانت بروم دختر.

لوطی رمضان -- آهای قربانت برم شاخدار.

(پهلوان میخوابد دیورا ببوسد دیو نعره میکشد، پهلوان میترسد.)

پهلوان --بابا دستم بدامنت این عوض دختر پسرشد.

لوطی رمضان -- عیب نداره آیت الکرسی بخوان.

پهلوان -- کرسی بالای کرسی چهارطرف کرسی لحاف کرسی.

لوطی رمضان -- برم زیر بخوابم.

صمصام دیو -- چرا در خانه مارا زدی؟

پهلوان -- زدم که زدم، حرف حساب جواب نداره.

(دیو و پهلوان دعوا میکنند و دیو شاخشرا میگذارد بکون پهلوان)

پهلوان -- ای کونم کونم کونم!

لوطی رمضان -- تونمیدانی هرکه بزن مردم نگاه کند شاخ توی کونش میکنند.

پهلوان -- آخر دعوا کردن کون پاره کردن دارد؟

لوطی رمضان -- راست میگوید مگر دعوا کردن کون پاره کردن داره؟

(پهلوان با دیو دوباره جنگ میکند، دیو سبیل پهلوان را میگیرد.)

پهلوان -- آخ سبیلم سبیلم!

لوطی رمضان -- ولکن سبیلش را.

پهلوان -- بابا دعوا کردن سبیل کندن دارد؟

لوطی رمضان -- راست میگوید، دعوا کردن سبیل کندن دارد؟

(پهلوان با دیو باز جنگ میکند.)

پهلوان -- آی تخمم تخمم!

لوطی رمضان -- ولکن تخمش را.

پهلوان -- مگر دعوا کردن تخم گرفتن دارد؟ (باز پهلوان و دیو دست به یخه میشود) خفه شدم، خفه شدم، خفه شدم! دعوا کردن خفه کردن دارد؟

لوطی رمضان -- نه نه سگ پس چی دارد. (به دیو) راست میگوید گاه شاخ تو کونش میکنی، گاه سبیلشرا میکنی (در اینموقع پهلوان با دیو جنگ میکند و دیورا میکشد) پهلوان حالا که اینرا کشتی راحت شدی دررا بزن سروناز را صداکن.

پهلوان -- (پهلوان باد میکند)

لوطی رمضان -- آدم کشتن باد کردن ندارد (پهلوان دررا میزند و ضَرغام دیو میآید بالا.)

ضَرغام -- این برادر را کی کشته؟ آخ برادر رشیدم!

پهلوان -- بگور بابات شاشیدم! (پهلوان از ضرغام میترسد خطاب بلوطی) بابا سرش را گرم کن.

(در اینموقع پهلوان ضرغام را میکشد.)

لوطی رمضان -- پهلوان بد کردی صمصام دیو و ضرغام دیو را کشتی، جواب دادن اینها سخت است، حالا دررا بزن دختره را صداکن (پهلوان دررا میزند، وروره جادو میاید بالا.)

وروره جادو -- پسرهای مرا کی کشته؟
لوطی رمضان -- پسرهای تورا پهلوان کچل عراقی کشته.
وروره جادو -- صداش کن بیاد بالا.
لوطی رمضان -- آقای پهلوان بیا دختره آمده.
پهلوان -- (بآواز) همان قربانش برم دختره.
لوطی رمضان -- بازهم قربانت برم دختره.
پهلوان -- میترسم.
لوطی رمضان -- نترس.
پهلوان -- سرشرا گرم کن (وروره جادو سرش را میکَند)
پهلوان -- آخ سرم سر کچلم از دست مادر شوهرم، آخ سرم مرد!
لوطی رمضان -- اگر میخواهی سرت زنده بشود بگو وروره جادو من خاطر خواه توام تا ترا خوب کند، بگو اگر صد تا دختر باشد من ترا میخوام.
پهلوان -- اگر صدتا دختر باشد من ترا میخوام.
(وروره جادو سه مرتبه صدا میکند ورّور ...... سر پهلوان خوب شود.)
پهلوان -- (بآواز) حالا که سرم خوب شد دیگر نمیستانم.
وروره جادو -- (خطاب بلوطی) بابا میگه نمیستانم.
پهلوان -- میستانم قربانت هم میروم(در اینموقع پهلوان غفلتا" به وروره جادو حمله میکند و اورا میکشد و نعش اورا در ردیف دیوهای کشته شده قرار میدهد.)
لوطی رمضان -- پهلوان حالا راحت شدی دررا بزن دختره را صدا کن.
(سروناز میاید بالا)
لوطی رمضان -- سروناز خانم پهلوان برادرها و مادرت را کشت حالا حاضری زن پهلوان شوی؟
سروناز -- بچُسِ پهلوان که کشت.
لوطی رمضان -- حالا حاضری زن اوشوی؟
سروناز -- چقدر پول دارد؟
لوطی رمضان -- (پهلوان را صدا میکند) پهلوان چقدر پول داری؟

پهلوان -- بیست تومان، دوازده تومان، بیست و پانزده تومان، هفتهزار یکقران دو عباسی.

لوطی رمضان -- درست بگو چقدر پول داری؟

پهلوان -- صد تومان (میرود)

لوطی رمضان -- سروناز خانم پهلوان همّش صد تومان دارد، صد تومان را میدهد اما خرج مطبخ و شیرینی همه پای توست.

سروناز -- بگو صد تومان بیارد قربانش هم میروم.

لوطی رمضان -- (صدا میکند) پهلوان دختره راضی شده صد تومانرا وردار و بیار.

پهلوان -- ای وای پنجاه تومان دارم!

لوطی رمضان -- پهلوان! مُردهم در عالم دروغ میگوید؟

پهلوان -- صد تومان را دزد برده پنجاه تومان دارم.

لوطی رمضان -- چرا مارا گول زدی (سروناز را صدا میکند) بابا این میگوید پنجاه تومان دارم ولی ملک دارم املاک دارم.

سروناز -- بگو پنجاه تومانرا بیاورد.

پهلوان -- ای وای سی تومان دارم!

لوطی رمضان -- من رویم نمیشود بگویم(سروناز را صدا میکند سروناز میاید بالا) پهلوان میگوید سی تومان دارم.

سروناز -- بگو سی تومانرا بیاورد (میرود).

لوطی رمضان -- پهلوان سی تومانرا وردار بیار.

پهلوان -- وای بابا همّش ده تومان دارم!

لوطی رمضان -- مگر مارا مسخره کردی؟ (سروناز را صدا میکند دختره میاید بالا) پهلوان میگه همّش ده تومان دارم.

سروناز -- وای خاک عالم بگو ده تومان بیاورد (میرود).

لوطی رمضان -- پهلوان! میگه ده تومانرا بیار.

پهلوان -- بابا پولها را فیروز برده همّش پنجتومان دارم.

لوطی رمضان -- بنظرم خرج عروسی کردن با زنکه است (سروناز را صدا میکند) پهلوان میگه همّش پنج تومان دارم.

سروناز -- وای خاک عالم بسرم بگو پنجتومانرا بیاورد.

لوطی رمضان -- پهلوان پنجتومانرا بیارِ.

پهلوان -- وای بابا همّش دو عباسی دارم.

لوطی رمضان -- با دو عباسی که نمیشود زن گرفت (بسروناز) من رویم نمیشود، میگه دو عباسی دارم.

سروناز -- بگو دو عباسی را بیاورد.

لوطی رمضان -- پهلوان دو عباسی را بیار.

پهلوان -- ای وای همّش یه پول دارم!

لوطی رمضان -- بهَ، گلی بجمالت (بسروناز) بابا این میگه یه پول دارم.

سروناز -- یه پول دارد بگو یه پولرا بیارد.

لوطی رمضان -- یه پولرا میخواهی چه کنی؟

سروناز -- میخوام وَسمه بذارم، میخوام سرخاب بمالم.

(پهلوان و سروناز میرود پائین و صدای عروسی بلند میشود.)

پهلوان -- (از توی خیمه) بادا، بادا، بادا

انشاء الله مبارک بادا

لوطی رمضان -- (از توی خیمه) آمدم وسمه کنم.

نیامدم وصله کنم

انشاء الله مبارک بادا

پهلوان -- (از توی خیمه) عروس شاهان است

عیش بزرگان است

انشاء الله مبارک بادا

لوطی رمضان -- خانه بابا نان وانجیر

خانه شوهر چوب و زنجیر

انشاء الله مبارک بادا

پهلوان -- آمدم ترا ببرم، انشاء الله مبارک بادا، وای بابا زنم آبستن است.

لوطی رمضان -- باین زودی آبستن شد؟ خوب بمن چه؟

پهلوان -- بفرست پی ماما جهوده.

سروناز -- (از پائین) ای وای!

پهلوان -- یاعلی!

لوطی رمضان -- ننه سگ مگر تو میخواهی بزائی؟

پهلوان -- یا آن روزهای قدیم!

لوطی رمضان -- بابا این اثاثیه میخواهد، بگو قنداق و ننو بیاورند.

سروناز -- یا خضر پیغمبر!

لوطی رمضان -- بگو برو روی خشت.

سروناز -- یا آن روزهای قدیم!

سروناز -- وای!

لوطی رمضان -- بگو زور بزن.

سروناز -- وای مردم!

لوطی رمضان -- مهرت ببخش تا فارغ بشوی.

سروناز -- وای مردم!

لوطی رمضان -- بگو بشیر اذان بگوید، بگو یا خضر پیغمبر.

پهلوان -- سرش در آمد.

سروناز -- وای وای!

لوطی رمضان -- یکزور دیگر مانده.

پهلوان -- الله اکبر!

(در اینموقع صدای بچه بلند میشود.)

لوطی رمضان -- ماما جهوده انعام سرنافی میخواهد!

پهلوان -- خاک توسرم دختر زائید!

لوطی رمضان -- اینهمه زور زدی اخرش دختر بود(به پهلوان) کمر نداشتی پسر بزائی؟
حالا بچه را بخوابان توی ننو.

(پهلوان ننو و بعد بچه را می آورد و میخواباند)

لوطی رمضان -- لالا بگو بخوابد (پهلوان باد بزن بدست گرفته بچه را باد میزند و میخواند)

پهلوان -- گل من بلبل من رفته بخواب

لای لای لای لای

لوطی رمضان -- (میخواند) دستش نزن بیدار میشه

بیدار میشه بد خواب میشه

لای لای لای لای

پهلوان -- (میخواند) بیدار که شد شراب میخواهد

شراب که خورد کباب میخواد

لای لای لای لای

لوطی رمضان -- (میخواند) بیدار که شد خمار میشه

لای لای لای لای

حق این جشن را بآقایان مبارک کند.

1.Chodzko, Alexandre, THEATRE PERSAN, CHOIX DE TEAZIE. Paris: 1878. Language: French.

تاتر عروسکی در ایران (۲)

ر. آ. گالونوا R.A. GALUNOVA

تهران اکتبر ۱۹۲۷- ۱۳۰٦ خورشیدی

تاترعروسکی را در ایران خیمه شب بازی گویند(۱) و بیشتر در شب بازی می شود، نخهائی که به عروسک ها بسته شده است و باآنها عروسک ها را به حرکت در می آورند، قابل رویت نیستند. نمایش خیمه شب بازی معمولا" در سطح زمین در چادری(خیمه) چهارگوشی که با طناب و میخهای سرکج به زمین محکم شده است اجرا می شود. بلندی چادر۱۷۰ و پهنایش۱۹۰سانتمیتر است. دیواره پشتی و پهلوئی و سقف آن یک پارچه بدون هیچگونه سوراخی است. دیواره جلوی خیمه پشت به تماشاگران درطول اش از نیمه شکافی به بلندی تقریبا" **۵۵** سانتیمتر وجود دارد. در پشت آن (٦۰سانتیمتر فاصله تا پرده اول) در داخل چادر پرده ابریشمی به رنگ قرمز که گل دوزی کاملی شده به بلندی ۸۰ سانتیمتر قرار گرفته. بازی معمولا" دربرابر زمینه تاریک که حرکت نخها را محو میکند اجرا می شود. صحن داخلی خیمه که عروسک گردان و جعبه عروسک ها در آن قرار می گیرند از دید تماشاگران مخفی نگاه داشته می شود. زمین جلوی پرده تا پرده پشتی با تکه های پارچه های سفید فرش می شود که بازی روی آن انجام می شود. عروسکها از فضای تاریک داخل خیمه وارد صحنه می شوند. تعداد بی شماری نخ های سیاه وجود دارد که، از انواع مختلف است، و بنابر مشکلی حرکت عروسک ها به قسمت های مختلف عروسک وصل می شود. نخهای که از اجزای مختلف عروسک ها خارج می شود، بر چوب عصا مانند نه چندان بزرگی که عروسک گردان به هنگام بازی در دست دارد بسته می شود. عروسک های خیمه شب بازی از مجموعه ای۷۰ تا۸۰ عروسک تشکیل می شود. اندازه عروسک ها اغلب بین۲۰ تا۳۰ سانتیمتر است. عروسک ها بیشتر از چینی و دربعضی موارد از چوب و پارچه ساخته می شوند. عروسک های چوبی را خود خیمه شب باز می سازد. و لباس ها یشان را درخانه می دوزد.

شخصیت و لباس عروسک ها تابع زمان است. بازی را درتابستان امسال دیدم، که حاضران کلاه قزاقی زمان حاضر را برسر داشتند، (که تازه سه سال پیش سربازان ارتش ایران برسرگذاردند) شاه با همراهان خود در اتومبیل وارد صحنه شدند. عروسک گردان برحسب نیاز و ورود به صحنه صورتها را بر دیواره های چادر آویزان می کند.

به هنگام نمایش ساز زنها اغلب تشکیل شده اند از ضرب گیر، کمانچه کش و پسرک قاشق زن که آهنگ متن را می نوازند.

خیمه شب بازها دونفر هستند، یکی که داخل خیمه قرار دارد و عروسک ها را می گرداند و به کمک سوت سوتکی که در دهان دارد به جای عروسک ها حرف می زند. دومی کنار خیمه می ایستد و تنبک می نوازد، او هم به جای خود وهم به جای عروسک ها حرف می زند و در بعضی موارد در بازی شرکت می کند.

تصنیف هائی که توسط هردو خیمه شب باز هنگام بازی خوانده می شود مجموعه وسیعی از ترانه های مردمی، تصنیف های تاریخی، و تصنیف هائی که اصل آنها از شهرنو (بخش ده، جمشیدیه) برمی خیزد و تصنیف های مدرن را تشکیل می دهد. همانند بازی پهلوان کچل، خیمه شب بازها در تئاتر عروسکی هم بسیار بدیهه سرای می کنند. حرکات و گفته های عروسک ها گاهی خیلی قبیح است.

از نظر تکنیکی در تاتر عروسکی ایران بهترین بخشی که خوب انجام می گیرد رقص و عملیات اکروباسی و ورزشی عروسک ها به هنگام بازی است.

عنصرهائی از زندگی روزانه در خیمه شب بازی بسیار گنجانده می شود: رقص (بسیار مشابه، آنچه رقاصان ایرانی انجام میدهند)، جلب و زندانی کردن خلاف کار، شرکت در مراسم عزاداری، چرخاندن حجله بر روی سر، عملیات اکروباسی با میله و سر، ژونگله بازی، عروسی، تولّد و غیره. این مراسم در بازی ها بسیار سریع صورت می گیرد. گفته های عروسک ها پراز کلمات زشت، همراه با بازی با کلمات قبیح است که تصوری زیبا از گویه های مردمی با اصواتی داری ویژگی خواص را به وجود می آورد. تئاتر خیمه شب بازی بیشتر سفارشی، در مجالس خصوصی و خانه ها انجام می شود. به جز دستمزدی که برای خیمه شب بازها درنظر گرفته شده است، همیشه جمع آوری پول از تماشاگران دربین بازی نیز صورت می گیرد، و به خاطر آن چند بار بازی قطع می شود.

پول را به عنوان پول چای برای راننده ماشین شاه و همراهانش که وارد صحنه می شود جمع می کنند، ماشین را در وسط صحنه تا زمانی که تماشاگران پولی ندهند بدون حرکت می گذارد. چنانچه بازی در خانه ای که تازه کودکی بدنیا آمده است صورت بگیرد، برای دورهِ زدن (جمع آوری پول) به عنوان سرنافی البته بعداز یک رقص زیبا یا عملیات اکروباسی را قطع می کنند.

....

(۱) - تاترعروسکی را در ایران گاهی طبق نامی که در بازی آمده است شاه سلیم می خوانند، بعضی از خیمه شب بازان تهران آنرا شاه افضل نیز می گویند.

نمایش خیمه شب بازی

شاه سلیم (شاه افضل)

صورت ها

جارچی باشی
مبارک(کاکا)
قراول(۲نفر)
سقا
عموحسن سپور
سپور دوم
زنبور(سگ)
سریدار باشی
پلوکونیک (*)با دونفر نظامی
قزاقها پیاده(۴نفر)
سپه سالار
غلامهای دور اندرون
غلامهای جلوی دهنه اندرون
شیپورچی
طبال
یاور با فوج
بابا طاهر شیشه باز
غول بیابانی

کره
طهماسب(مهتر)
فراش باشی
فراش ها(۲نفر)
شاطر باشی
شاطرها(۴نفر)
شاه افضل
وزیر مختار انگلیس
وزیر مختار روس
نقارچی ها(۲نفر)
نصرت خانم(رقاص)
افسر خانم (رقاص)
فرنگیس خانم(رقاص)
ملیحه خانم(رقاص)
خانم خرسوار(رقاص)
مطرب کردی
مشهدی علی طبق کش

خرس
موسیو
پسته(سگ)
عروس
داماد
زنها با روبند(۲نفر)
خاله زهرا(ماما)
موذن
لوطی خرسی با خرس
فیروز(کاکا)
جیب دار(حساب دار)
بندباز با پسره
درویش غلام
پهلوان ها(۲نفر)
سوزمانی ها(۴نفر)
اشیخ
راهبان(۲نفر)

(*) کلمه ای است روسی معادل سرهنگ که در آن زمان رایج بود.



دراین عکس که به سال ۱۳۰۶بر می گردد ، شاه افضل را برتخت سالطنتی نشان می دهد، دوطرف او وزیر مختارهای انگلیس و روس قرار دارند و در ردیف پائین پلوکونیک (سرهنگ) با دونفر نظامی و نقارچی ها ایستاده اند.



در عکس زیبای که گالانوا درسال ۱۳۰۶خورشیدی در تهران از بازیکنان زن گرفته، زنها با روبنده، دربینشان خاله زهرا ماما و سمت چپ شان سوزمانی ها با شلیته و شلوارهای کوتاه لبه چین دار قراردارند و ردیف بالای سر آنها عروس و رقاصه‌ها نشسته اند،

پرده اوّل

لوطی شکرعلی یک غزل در آواز ابوعطا و حجاز میخواند کمانچه کش جواب میدهد لوطی تصنیف بهار نور رسید را میخواند.

بهار نور رسید گل از بوستان دمید — ای گل عذارم، نه وقت خوابست
ای رویت صبح عید دراین عید سعید — باده حلال است بوسه ثواب است

پس از خاتمه تصنیف لوطی شکرعلی با صدای بلند میگوید: قربان حواس جمع نمایش شروع می شود.

(جارچی باشی و مبارک هردو رقص کنان بیرون میآیند)

جارچی باشی - (به مبارک) مبارک مبارک از عقب سرمن میائی میرقصی.
لوطی - خوب راست میگه چرا میآئی میرقصی.
مبارک - خوب پدر سوخته بتوچه این فضولیها بتو نیامده تو بکار مردم چه کاری داری.
لوطی - راست هم میگه بمن چه کون لقتان خودتان میدانید هرکاری میخواهی بکنی بکن.
جارچی باشی - خوب مبارک برو از آنها سئوال کن ببین چه کاره است.
مبارک(بلوطی)- هوهوهو تو چه کاره هستی.
لوطی - بابا جون من هوهو ندارد درست مثل آدم سئوال کن مگر گاو هَی میکنی.
مبارک - مثل آدم حرف بزنم؟ خوب باباجون من، عمرمن، گوربابات ریدم خواهر برادرت را گائیدم. ازاین هم بهتر باتو حرف بزنم؟ ده پدرسوخته چه کاره هستی حالا؟
لوطی -(یک سقلمه به مبارک میزند و میگوید) خوب پدر سوخته هم هستی پدرسوخته بد سیاه این حرف شد که تو ازمن میپرسی، این زبان خوشتهِ، برو به اربابت بگو که این دیلماجه افضل شاهه.
مبارک - بابا جون من تو تیماجی یا شبروئی.

لوطی - باباجون من دیگر تیماج ندارد شبرو ندارد برو بگو دیلماجه.
مبارک - ارباب میگویند ما دیلماجیم.
جارچی باشی - ازطرف کی.
لوطی - از طرف افضل شاه.
جارچی باشی -(به مبارک) تف بگور پدر پدرسوخته ات بیاد آبروی مرا ریختی اینها هم قطارند با ما، مبارک برو تُو پدرسوخته(خطاب به لوطی) سلام علیکم باباجان من.
لوطی - ارباب این نوکر چیه، خیلی سربسر ما گذاشت.
جارچی باشی - این سیاه خوش مزه زر خرید ماست اینرا از برای خوش مزه گی آورده ام، خوب بابا جان من شما آمده اید اینجا چه کار بکنید.
لوطی - آمده ام بشما اخبار بدهم شما حضور آقایان اخبار بدهید که قرار و آرام بگیرند تا آمدن افضل شاه، امشب سلطان جشنی دارد. امشب افضل شاه گردش دارد، تمام افواج بحضور میایند.
جارچی باشی - آهای جارجار اردوی افضل شاه قرار و ارام بگیرید هر که داد و بیداد بکند بلانسبت آقایان(خطاب به لوطی) این چوب را به کون تو میکنم.
لوطی - خوب بابا جون من مردم قال میکنند شما این چوب را تو کون من میکنید؟
جارچی باشی - اگر میخواهی این چوب را بکون تو نکنم تمشیت بیرون بارگاه با شما، تمشیت تُو با من.
لوطی - خوب بابا جون من اگر میخواهی قال نکنند دوعدد قراول بجهت تمشیت بارگاه بفرست بیاد پیش مشق.
(جارچی باشی میرود بتوی خیمه کمانچه کش والس اروپائی میزند از توی خیمه صدای یک دو، یک دو شنیده می شود، لوطی هم از بیرون تکرار میکند، بعد دو صورت بیرون میآید)
قراول - سلام علیکم بابا جون من.
لوطی - علیک السلام بابا جون من شما چه کاره باشید؟
قراول - یک جفت قراول بجهت تمشیت بارگاه.
لوطی - بفرمائید اسم شما چیه؟
قراول - یک جفت نظامی.

لوطی - جابرجا قرار و آرام بگیرید تا آمدن سلطان پیش مشق (قراولها در دو گوشه خیمه قرار میگیرند کمانچه کش رنگ میزند صدای یک دو از داخل و خارج خیمه شنیده میشود و بعد سقا بیرون میآید)

سقا - سلام علیکم بابا جون من.

لوطی - علیک السلام بابا جون من شما چه کاره باشید؟

سقا - سقای اردوی افضل شاه.

لوطی - خوب بابا جون من سقاهای ما نشان و علامت دارند تو چه نشان داری؟

سقا - چه نشانی چه علامتی؟

لوطی - بابا جون من همه سقاهای ما یک خیک دارند، یک دولچه.

سقا - ارواح بابات اگر همه سقاها یک خیک دارند یک دولچه من دوتا خیک دارم یک دولچه.

لوطی - دوتا خیک کدامند؟

سقا - یکی کولمه یکی کونمه.

لوطی - کون بخیر پدرت پدرسوخته (ات) آب دارد؟ بپاچ و برو. (سقا بنا میکند بآب پاشیدن، لوطی با کمانچه و سقا دم میگیرند.)

آی مشکی بزن مشکی آی آب بپاچ سقا

(چند دفعه تکرار میکند بعد سقا زمین میخورد و ریحی ازاو خارج میشود.)

سقا - آح آخ خوردم زمین.

لوطی - پاشو پاشو پدرسوخته خودت را تکان بده گوزیدی.

سقا - ده پدرسوخته اینجا جای گوزیدن است ای پدرسوخته گوزو.

لوطی - خوب بابا جون من من گوزیدم یا خودت گوزیدی گردن من میگذاری؟

سقا - نه تو بودی نه من، آب پاچیدم زمین ها گل شد خوردم زمین خیکم پاره شد.

لوطی - برو مادر سگ صد دینار بده خیکت را بدوزند دیگر نگوزی پیش مشق.

(صدای یک دو از داخل و خارج خیمه بلند میشود.)

عمو حسن سپور - سلام علیکم بابا جان من.

لوطی - علیک السلام بابا جون من شما چه کاره باشید؟

عمو حسن - پیش از من سقا آمده آب پاچیده بنده هم عمو حسن سپورم آمدم گرد و غبار بارگاه را برطرف کنم تا آمدن افضل شاه.

لوطی - عمو حسن چرا به این دیری آمدی؟ جارو بکش و برو.

(همه عبارت ذیل را دم میگیرند)

من جارو کشم، بابا جارو میکشم حالا

(بعد سپور دوم بیرون میآید)

سپور دوم - اُو ننه سگ جارو باسهٔ کی میکشی؟

عمو حسن - ننه سگ هم هستی پدرسوخته تو یک جاروکشی من هم یک جاروکش.

سپور دوم - (بلوطی) بابا جان تو شاهدی بمن فحش میدهد. (به عموحسن) عجب پرروئی.

عمو حسن - پرروهم هستی قرمساق.

سپور دوم - بابا جون شاهدی بمن فحش میدهد؟

لوطی - آری بابا جان شاهدم.

(عمو حسن و سپور دوم چند مرتبه لوطیرا شاهد میگیرند.)

سپور دوم - پدر سوخته شاهد میگیری.

عمو حسن - ننه سگ گرفتم که گرفتم.

سپور دوم - (به لوطی) فحش خواهر داد شاهدی؟

لوطی - اری بابا جان شاهدم.

(دراین موقع نزاع میکنند عموحسن سپور دوم را میکشد و سپور دوم میافتد به زمین.)

عمو حسن - پاشو تو جاروکن.

لوطی - ای پدر نامرد اینجا یک خون ناحق کردی الان پدرت را در میآورم.

عمو حسن -(بحال گریه زاری) ای برادر رشیدم بگور بابات شاشیدم (به لوطی) بالای غیرتت یک راه نجاتی جلوی پای من بگذار.

لوطی - بابا جون من، من یک راه نجاتی جلوی پایت میگذارم. توجه بمن میدهی؟

عمو حسن - همین مرده را توی کون تو میکنم.

لوطی ای پدرسوخته مرده را توی کون من میکنی عوض دست مزد این است که راه نجات جلوپای تو میگذارم؟

عموحسن - ای بابا جون دستم بدامنت.

لوطی - ببین بابا جون من، میروی این پشت یک سگی خوابیده اسمش زنبوره صدا میکنی زنبور، زنبور اینرا برمیدارد میبره.

عمو حسن - زنبور زنبور

(سگ عوعو کنان بیرون میآید اول عموحسن را میگیرد، عموحسن داد میزند بعد کشته را برداشته میبرد. (صدا از توی خیمه) یاخدا، یاخدا، یاحسن کور، یا دوسه روزه غریب.

لوطی - خدا پدرت را درآورد، بیا بیرون ببینم که چه کاره هستی.

(سرایدار با تخت بیرون میآید.)

سرایدار باشی - اینها را کجا بگذارم؟

لوطی - پدرسوخته بد حرفی زدی.

سرایدار باشی - اینرا کجا بچپانم؟

لوطی - مادر سگ این چه حرفیه درست بگو مگر اسم ندارد؟

سرایدار باشی - من اسمش را بلد نیستم.

لوطی - بابا جون من اسمش را بتو یاد میدهم درست بگو صندلی.

سرایدار باشی - صن ده ده ده ده ده.

لوطی - بابا جون من ده ده ندارد، درست بگو صندلی.

سرایدار باشی - آبستنی آبستنی ده بدو بیا آبستنی.

لوطی - پدر نامرد آبستنی چیه رسوامان کردی یک مرتبه بگو صندلی.

(سرایدار باشی دم میگیرد) - آبستنی آبستنی ده بدو بیا آبستنی.

لوطی - اگر بلد نیستی سرش بترکی میخوری ته اش بفارس بگو صن ......

سرایدار باشی - ای کپک اوغلی گوت ورن.

لوطی - یکدفعه بگو صن.

سرایدار باشی - بابات باین عن.

لوطی - مادرسگ بگو صندلی.

سرایدار باشی - صندلی

لوطی - ها بارک الله

سرایدار باشی - حالا بگو کجا بگذارم؟
لوطی - بابا جون من کجا بگذارم ندارد هفت لا هشت لا کن توی چکمه خورجین والده مهربانت. دوزدکی وردار بگذار میان دوتا صندلی برو.
سرایدار باشی - اینجا خوبه؟
لوطی - نه بابا جون من، آن ورتر.
سرایدار باشی - اینهم اینجا.
لوطی - نه بابا مرا اذیت میکنی، یک خورده بگذار انورتر.
سرایدار باشی - این هم اینورتر (دم میگیرد) این ورتر و انورتر آخ آخ ماندم زیر صندلی بگیر دستم، دستم بگیر، آخ گور بابای صاحب صندلی ریدم.
لوطی - بابا جون من، گور پدرت ریدم، پدر سوخته چرا مرا اذیت میکنی؟ آن طرف بگذار میان دوتا صندلی و برو.
(سریدارباشی صندلی میگذارد وسط و میرود می نشیند رویش و مثل روضه خوانها میخواند.)

اعوذ الله من الشیطان الرحیم

لوطی - پدرسوخته روضه خوانی میکنی.
سرایدار باشی - (تقریبا" بیست سی مرتبه صندلی رااین طرف آن طرف میگذارد تا آخر میپرسد) اینجا خوبه؟
لوطی - آری خیلی خوبه.
سرایدار باشی - سلام اره کن.
لوطی - اره کن ندارد درست بگو سلام علیکم.
سرایدار باشی - سلام هاف هاف کن.
لوطی - تف بقبر مادرت، پدرسوخته مگر تو سگی که هاف هاف میکنی؟ درست بگو سلام علیکم.
سرایدار باشی - سلام دمرکن.

لوطی - پسر سلام دمرکن ندارد، درست بگو سلام علیکم و برو پی کارت.

سرایدار باشی - سلام علیکم.

لوطی - علیک السلام بابا جون من، شما چه کاره هستید؟

سرایدار باشی - سرایدار باشی.

لوطی - میخوام هرگز نباشی اینهمه داد و بیداد میکردی سرایدار باشی چند صندلی دست شماست؟

سرایدار باشی - بیست و پانزده تا.

لوطی - میخوام نباشی یکبارگی بگو سی و پنج تا و برو، هروقتی که خواستم خبرت میکنم بیا.

سرایدار باشی - خدا حافظ شما.

(لوطی و کمانچه کش مشغول خواندن این تصنیف میشوند:)

زمن نگارا خبرنداری

بحال زارم نظرنداری

کجا رود دل که دلبرش نیست

کجا پرد مرغ که پرندارد

(دروقت خواندن سرایدار باشی هم از روی مسخره دم میگیرد.)

لوطی - پدر سوخته تو نخوان.

سرایدار باشی - میخوام بخوانم.

لوطی - نمیگذارم بخوانی.

سرایدار باشی - نمیگذاری؟

لوطی - نه.

سرایدار باشی - (میزند صندلی را می اندازد) گور پدر تو و صاحب صندلی.

(بعد صندلی را سرجایش میگذارد و میرود. صدای یک دو بلند میشود و یک صاحب منصب با دوِ نظامی بیرون میآید.)

صاحب منصب - سلام علیکم بابا جون من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

صاحب منصب - پُلکونیکِ افضل شاه.
لوطی - جابرجا قرار و آرام بگیرید تا آمدن افضل شاه.
(چهار نفر قزاق پیاده بیرون میآیند)
قزاقها - سلام علیکم بابا جون من.
لوطی - علیکم السلام بابا جان من، شما چه کاره باشید؟
قزاقها - چهار عدد قزاق پیاده بجهت تمشیت بارگاه آمده ایم.
لوطی - جابرجا پیش مشق خبردار.
(سپه سالار بیرون میآید)
سپه سالار - سلام علیکم بابا جان من.
لوطی - علیکم السلام بابا جان من، شما چه کاره باشید؟
سپه سالار - سپه سالارِ اردوی افضل شاه.
لوطی - جابرجا قرار و آرام بگیرید تا آمدن افضل شاه
(دونفر غلام بیرون میآیند)
غلامها - سلام علیکم بابا جان من.
لوطی - علیکم السلام بابا جان من، شما چه کاره باشید؟
غلامها - یک جفت غلام دور اندرون افضل شاه.
لوطی - جابرجا قرار و آرام بگیرید تا آمدن افضل شاه.
(دونفر غلام دیگر بیرون میآید.)
غلامها - سلام علیکم بابا جان من.
لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟
غلامها - یک جفت غلام جای دهنه افضل شاه.
لوطی - جابرجا قرار و آرام بگیرید تا آمدن افضل شاه.
(شیپورچی بیرون میآید.)
شیپورچی - سلام علیکم بابا جون من.
لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟
شیپورچی - یکعدد شیپورچی اردوی افضل شاه.

لوطی - شیپورت صدا میدهد؟

شیپورچی - بله.

لوطی - بزن.

شیپورچی - (شیپور میزند.)

لوطی - بس است کر شدم، پیش مشق خبردار.

(طبال میآید بیرون)

طبال - سلام علیکم بابا جون من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من، شما چه کاره باشید؟

غلامها - طبال اردوی افضل شاه.

لوطی - باباجان این طبل صدا دارد؟

طبال - بلی گوش بده.

(شروع میکند به طبل زدن.)

لوطی - بسکه صداش بلنده گوش مردم را کر کردی حالا که طبل را زدی برو پیش مشق خبردار.

(یاور میآید بیرون.)

یاور - بابا جون من سلام علیکم.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

یاور - یاور اردوی افضل شاه.

لوطی - خوب یاور آقا پس فوجت کو؟

یاور - از عقب میآد.

(فوج بیرون میآید)

فوج - سلام علیکم بابا جون من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان، من شما چه کاره باشید؟

فوج - فوج اردوی افضل شاه.

لوطی - بابا جون من مشق هم بلدی؟

فوج - بلی.

لوطی - یاور آقا مشق بدهید.

یاور - سرباز خبردار، براست راست، بچپ چپ، بپا فنگ، بدوش فنگ، راحت باش پیش مشق.

(دراین موقع فوج از یکطرف میرود یاور از یکطرف)

لوطی - کجا رفتید عقب یاور آقا بروید.

(لوطی این تصنیف را میخواند)

امان ازاین دل که داد   بدست شیرین عنان فرهاد

(کُرّه بیرون میدود و شیهه میکشد)

لوطی - کری کری کری کری، آهای طهماسب بیا جلوی کری را بگیر.

(کره متصل شیهه میکشد)

طهماسب - (از داخل خیمه) بابا تو بمیری نمیتوانم بیام دستم بند است.

لوطی - چه کار میکنی دستت بنده بیابیرون جلوی کره ات را بگیر بارگاه را پر چس و گوز کرد.

طهماسب - دوتا خورده کون فلفلی میگذارم.

لوطی - پدر نامرد حالا وقت کون کردن نیست بیا جلو کره ات را بگیر.

(طهماسب مهتر با آلت عریان بیرون میآید.)

طهماسب - کری بیا جوت بدهم کری کری دهی دهی شو.

(چند مرتبه لوطی و مهتر این عبارت را رنگ میگیرند کره به طهماسب لکد میاندازد طهماسب میخواهد کون کری بگذارد.)

(طهماسب آخ آخ لگدزد سرش را پراند)

لوطی - کری کری دهی شو دهی شو بگیر جلو کره را نترس (طهماسب کره را میگیرد.)

طهماسب - دیدی گرفتمش.

لوطی - بابا طهماسب حالا که کره را گرفتی یک دهن دشتی برای من بخوان.

طهماسب - (آواز دشتی میخواند) عجب آب و هوائی دارد شیراز.

لوطی - ای طهماسب جولان بده برو پیش مشق خبردار.

(فراش باشی بیرون میآید)

فراش باشی - سلام علیکم بابا جان من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من، شما چه کاره باشید؟

فراش باشی - فراش باشی.

لوطی - فراش هات کو.

فراش باشی - از عقب میآیند.

(دراین موقع دو نفر فراش وارد میشوند و با فراش باشی داخل صف میشوند.)

لوطی - پیش مشق خبر دار.

(دونفر فراش بیرون میآیند.)

فراش ها - سلام علیکم بابا جان من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من، شما چه کاره باشید؟

غلامها - دونفر فراش جلو خود افضل شاه.

لوطی - جابرجا قرار و آرام بگیرید تا آمدن افضل شاه.

(یک نفر جلودار وارد میشود و میگوید: شاه سوار شد.)

(از داخل و خارج خیمه دم میگیرند) یری های خبردار شاه آمد خوش آمد شاه ما سلامت، شاه ما با عدالت.

(شاطرباشی بیرون میآید)

شاطرباشی - سلام علیکم بابا جان من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

شاطرباشی - شاطرباشی.

لوطی - پس شاطرات کو؟

شاطرباشی - از عقب میآیند.

لوطی - جابرجا قرار و آرام بگیرید تا آمدن افضل شاه.

(باز هم دم میگیرند شاه آمد خوش آمد شاه ما سلامت شاه با عدالت.)

(چهار نفر شاطر بیرون میآند.)

شاطرها - سلام علیکم بابا جان من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

شاطرها - چهار نفر شاطر جلوخود افضل شاه.

لوطی - جابرجا پیش مشق خبردار.

(از داخل و خارج خیمه دار دار دار بلند میشود شاه با اتومبیل وارد میشود ارکستر مارش سلام میزند و لوطی میخواند.)

امروز شاه انجمن دل برآن یکی است

دلبر اگر هزار بود دل برآن یکی است

ازبهر آن یکی دل و دین داده ام بباد

قربان آن کسی که دلش با زبان یکیست

حق تیغ پادشاهِ اسلام را بُرا کند، حق این جشن را مبارک کند

(شوفر اتوموبیل انعام میخواهد و بعداز گرفتن انعام میرود داخل خیمه و بعد با وزیر مختار انگلیس بر میگردد.)

وزیر مختار انگلیس - سلام علیکم بابا جان من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

وزیر مختار انگلیس - وزیر مختار انگلیس.

لوطی - پیش مشق خبردار.

(وزیر مختار انگلیس روی صندلی طرف دست راست شاه جلوس میکند. اتوموبیل میرود داخل خیمه و بعد با وزیر مختار روس بر میگردد.)

وزیر مختار روس - سلام علیکم بابا جان من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

وزیر مختار روس - وزیر مختار روس مهمان افضل شاه.

لوطی - پیش مشق خبردار.

(وزیر مختار روس روی صندلی طرف دست چپ شاه جلوس میکند. اتوموبیل میرود داخل خیمه.)

(دونفر نقاره چی سوار شتر وارد میشوند.)

نقاره چی ها - سلام علیکم بابا جان من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

نقاره چی ها - یک جفت نقاره باشی افضل شاه رسم اینست هرکجا سلطان به تخت مینشیند ما نقاره خانه میزنیم.

لوطی - اسمتان چیست.

نقاره چی ها - یک میرزا اَن کلفت، یک مشتی آفتابه.

لوطی - خیلی خوب قدری نقاره بزنید (نقاره میزنند).

نقاره چی - بابا جان گوز شتری دیدید؟

لوطی - نه، گوز شتری چیست؟

نقاره چی ها - پس گوش بده

(نقاره میزنند میرقصند و میگوزند.)

لوطی - باندازه ده دقیقه انتراکت تا بروم باغ ایلچی مطربها را خبر کنم بیایند برای آقایان بزنند بخوانند.

....

پرده دوّم

(نصرت خانم رقاص بیرون میآید.)

نصرت خانم - سلام علیکم بابا جان من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

نصرت خانم - نصرت خانم رقاص آمده ام برای آقایان رقص کنم.

لوطی (این تصنیف را میخواند:)

سلسلهٔ موی تو حلقهٔ دام بلاست

(نصرت خانم مشغول رقص میشود.)

لوطی - من که قابل نیستم مهدی حمال با بارش بقربانت. (میخواند)

روزی بطفلی گفتم من مایلم شمارا

خندید و زیرلب گفت شل کن پول سیاه را

(نصرت خانم بعد از مدتی رقص میرود و افسر خانم خانم بزرگ بیرون میآید.)

افسر خانم - سلام علیکم بابا جان من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

افسر خانم - افسر خانم خانم بزرگ.

(افسر خانم مشغول رقص میشود.)

لوطی (این تصنیف را میخواند)

آمد بهار ای باغبان بشتاب سوی بستان

(خانم بزرگ معرکه میکند.)

لوطی - هزارو سیصد آفرین خانم بزرگ افسر خانم های قوت زانوی پیر مردان باب دندان جوانها. (میخواند)

من دانم توهم دانی خرابه آباد نمیشه

چادر صد تومانی بردند بغارت گیلکان

(فرنگیس خانم بیرون میآید و مشغول رقص میشود.)

لوطی - هزارو سیصد آفرین فرنگیس خانم.

(این تصنیف را میخواند:)

ای دست حق پشت و پناهت بازآ

(بعد ملیحه خانم بیرون میآید و مشغول رقص میشود.)

لوطی - قربان بوی چس گندیده ات برم که بوی اِشکِنه جهودها را میدهد.

خانم خرسوار بیرون میآید و مشغول رقص میشود.)

یاد ازآن شبی که بودی کنارم نشسته

درکنار جوئی که ازهار رسته

ماه از خلال ابری کمی پاره پاره

می نمود بما که عاشق بحسرت نظاره

(مطرب کردی بیرون میآید و مشغول رقص میشود لوطی آواز کردی میخواند.)

لوطی - اباد شه کرمانشاه با این میوه هاش.

(از داخل خیمه خرس بیرون میدود.)

لوطی - طهماسب خرس سلطان در رفته بگیر.

طهماسب - میترسم جلو برم.

لوطی - برو این پشت یکنفر هست اسمش موسیوست صداکن میاد خرس را بگیرد.

(موسیو بیرون میاید.)

لوطی - موسیو این خرس را بگیر.

موسیو - اسمش چیه

لوطی - مشکوت

(موسیو با تیر مشکوت را میزند میکشد.)

لوطی - حالا که کشتی برو این پشت سگی هست اسمش پسته، صداکن بیاد خرس را ببرد.

(مسیو میرود با پسته بر میگردد و پسته عوعو کنان خرس را میکشد میبرد، عروس و داماد بیرون میآیند عروس لباس فرنگی پوشیده در وسط و دو نفر زن با روبنده از دوطرف زیر بغل هایش را گرفته اند.)

عروس و داماد - سلام علیکم بابا جان من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

عروس و داماد - عروس و داماد

لوطی - اسم داماد چیست؟

داماد - حاجی محمد لاسی.

لوطی - بروح باباش بچسی، آمدی برای چه؟

داماد - آمدم نارنج بزنم.

(لوطی و همه مشغول آواز خوانی میشود.)

بادا بادا بادا انشاء الله مبارک بادا

(عروس و داماد میروند تو مبارک بیرون میآیند.)

لوطی - مبارک تو برای چه آمدی؟

مبارک - آمدم اینجا پی ماما.

لوطی - حالا ماما میخواهی من نشانت میدهم میروی گذر سرقبرآقا میپرسی خانه خاله زهرا ماما کجاست، صدا کن بیاد.

مبارک - آی خاله زهرا ماما

ماما - چه میگی ننه آمدم.

مبارک - بیا بریم زن حاجی محمد لاسی را بزائن.

(دراین موقع سگ پای مبارک را میگیرد.)

مبارک - آی برپدرت لعنت.

ماما - بیا بریم ننه.

(صدا از داخل خیمه)

زور بزن ننه بچه خفه نشه، برو روی خشت، یا علی، یا خدا، بچه آمد.

(موذن در بالای خانه اذان میدهد.)

لوطی - پسره یا دختره؟

(از داخل خیمه پسره)

لوطی - حق قدمش را مبارک کند حالا سرنافی خاله زهرا را بدهید.

(از صاحبخانه انعام میگیرد لوطی خرسی با خرس بیرون میآید.)

لوطی خرسی - سلام علیکم بابا جان من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

لوطی خرسی - لوطی خرسی

لوطی - برای چه آمدید؟

لوطی خرسی - آمدم نمایش بدهم آقایان تماشا کنند.

لوطی - اسمت چیه؟

لوطی خرسی - لوطی شکر علی.

لوطی - خرست را برقصان و برو.

(خرس باز خرس را میرقصاند، لوطی میخواند:)

ای داد و بیداد حالم خرابه　　دوای دردم یک جام شرابه

قربان رویت روی چو ماهت　　زنجیر بسته زلف سیاهت

(خرس تقلید پیرزنها را در میآورد، لوطی و همه دم میگیرند:)

پیرزن آمد بلی

پای کتل آمد بلی

(خرس تقلید مرده در میآورد)

لوطی - درد و بلای آقایان خورده بجانش پاک مرده.

(همه دم میگیرند: مرده مرده آی نمرده پاک مرده آی نمرده)

لوطی - فیروز فیروز بابات مرده.

فیروز - ای پدرسوخته خرسه را بابای من کردی.

لوطی - (از خرس میپرسد) جای آقایان کجاست؟

(خرس بالای چشم را نشان میدهد.)

لوطی - جای دشمنان کجاست؟

(خرس کون اش را نشان میدهد.)

خرس باز - حالا انعام مارا بدهید.

لوطی - برو از جیب دار ده تومان بگیر.

(خرس باز میرود و بر میگردد.)

خرس باز - رفتم پیش جیب دار گفتم ده تومان را بده گفت ده تومان را قبول دارم دو

تومان هم بده و برو.)

لوطی - برید جیب دار را بیاورید پدرسوخته مارا رسوا کرد.

(جیب دار را میآورند.)

لوطی - پدر سوخته را باید کتک زد چوب و فلک را بیاورید.

(جیب دار را فلک میکنند و چوب میزنند.)

جیب دار (بعد از کتک) تمبان عوضی دارید؟

لوطی - میخواهی چه کنی؟

جیب دار - ریدم تو تمبانم.

(بند باز بیرون میآید.)

بندباز - سلام علیکم بابا جون من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

بندباز - بندباز

لوطی - این پسره روی چوب هم میرود؟

بندباز - بلی.

لوطی - بکن بالای چوب ببینم.

(بند باز نمایش میدهد، پسره از روی چوب میرود بالا، بعد میآید پائین، لوطی این تصنیف را میخواند.)

پس من چه گفتم حبیب من تو چه شنیدی

از حرف مردم حبیب من ازما رمیدی

چه خوش نوشته مامان گوشه قالی

شجاع لشکر حبیب من جای تو خالی

هفت تیر آلمان حبیب من کار فرنگه

شجاع لشکر حبیب من میلش به جنگه

لوطی - کارت تمام شد خوش آمدی پیش مشق خبردار

(درویش غلام بیرون میآید.)

درویش غلام - سلام علیکم بابا جون من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من، شما چه کاره باشید؟

درویش غلام - درویش غلام آمدم انعام بگیرم، گدائی کنم.

(درویش شعر میخواند و میرود بابا طاهر شیشه باز بیرون میآید.)

بابا طاهر - سلام علیکم بابا جون من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

بابا طاهر - بابا طاهر شیشه باز شاگرد لوطی غلام حسین حقه باز.

لوطی - بابا شیشه ات کجاست؟

بابا طاهر - در آسمان کبود ورد میخوانم میاد اجی مجی لا ترجی پف.

(شیشه میاید می چسبه بسر شیشه باز، شیشه باز مشغول نمایش میشود، همه دم میگیرند.)

شیشه بازم نقش نوازم تو بیدار باش هوشیار باش

لوطی - شیشه باز کارت تمام شد خوش آمدی.

(پهلوانها بیرون میآیند.)

پهلوانها - سلام علیکم بابا جون من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

پهلوانها - ما یک جفت پهلوان پای تخت افضل شاه.

لوطی - یک گل کشتی بخوانید، بازی کنید.

(پهلوانها میل بازی میکنند شاه اول پلکونیک و بعد سپه سالار را میفرستد پی ماشین و بعد ماشین حاضر و شاه سوار شده میرود سوزمانیها بیرون میایند.)

سوزمانیها - سلام علیکم بابا جون من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

سوزمانیها - ما سوزمانیهای سرپل ذهاب.

لوطی - آمدید چه بکنید؟

سوزمانیها - چوپی برقصیم.

(لوطی دست به تنبان سوزمانی میزند.)

سوزمانیها - برو گم شو مرده شور ریشت را ببرد.

لوطی - بگو به بینم اسم اولی چیه؟

سوزمانیها - نسیه خانم.

لوطی - اسم دومی؟

سوزمانیها - قبید بادام.

لوطی - خوب مادر سگ قبیده بادام اسم نمیشود.

سوزمانیها - ننه ام این اسم را گذاشته.

لوطی - اسم سومی چیه؟

سوزمانیها - سفلیس خانم.

لوطی - بگو اسم چهارمی چیه؟

سوزمانیها - طلا خانم، دختر کداخدا رستم.

لوطی - بابای مهربان ات بچسم حالا ازآن چوپیها برقصید.

(سوزمانیها مشغول رقص و آواز میشوند.)

اگر بباد دهم زلف عنبر آسارا   بخاک غم بنشانم تمام دنیا را

به یک کرشمه هزار مرده میکنم زنده   خبردهید ز اعجاز ما مسیحا را

(آشیخ بیرون میدود.)

آشیخ - آی پدرشوخته ها زهرمار زهرمار نصف شب گوشت کوب را بر داشتید بهوای زمین.

لوطی - ای آشیخ مندیل یسر بیا اینجا ببینم چه کار باین کارها داری؟

آشیخ - آمدم امر بمعروف کنم.

لوطی - بگو ببینم از کدام آشیخ ها هستی؟

آشیخ - از اهل تسنن.

لوطی - اسمت چیه؟

آشیخ - آشیخ پشم الدین برادر آشیخ کشک الدین.

لوطی - بیا اینجا ببینم آن چیه دستت؟

آشیخ - تسبیح است.

لوطی - یک استخاره میتوانی برای ما بکنی؟

آشیخ - استخاره چندی باشد؟

لوطی - استخاره چندی ندارد.

آشیخ - (میرقصد و دم میگیرد.) یک قرانی نمیسونم دو قرانی نمیسونم، سه قرانی نمیسونم، چهار قرانی نمیسونم یک تومان.........

لوطی - حالا که رسید به یک تومان آشیخ بقربان تومن.

(لوطی و همه دم میگیرند) بلکه آشیخ همچه کند استغفرالله توبه، بلکه آشیخ فرو کند استغفرالله توبه، آهای آشیخ کرا بکند بلکه آشیخ ترا بکند، آهای آشیخ کرا میکنی؟

آشیخ - آنها را ببرم تو صیغه شانرا جاری کنم.

(دونفر راهب بیرون میایند مشغول رقص میشوند لوطی آواز دیر میخواند، مشتی علی طبق کش با حجله بیرون میآید.)

مشتی علی - سلام علیکم بابا جون من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

مشتی علی - مشتی علی طبق کش، آمدم نمایش بدهم.

(مشتی علی با طبق و حجله میچرخد.)

لوطی - ماشاءالله ماشاءالله، نازِ جان شیرین کار.

(غول بیرون میآید)

غول - سلام علیکم بابا جون من.

لوطی - علیکم السلام بابا جان من شما چه کاره باشید؟

غول - من غول بیابانم و آدم خوارم.

لوطی - از برای چه آمدی؟

غول - آمدم دشمنان آقایان را ببرم بخورم.

(غول یکی یکی صورتها را با نعره میگیرد و میبرد.)

لیلی را باش، مجنون را باش، شیرین را باش، فرهاد را باش، منو باش اینها را باش

حق این جشن را به آقایان مبارک کند.

واژه نامه:

* - شاه سلیم - شاه افضل - تاترعروسکی را در ایران گاهی طبق نامی که در بازی آمده است شاه سلیم گویند، بعضی از خیمه شب بازان تهران آنرا شاه افضل می گویند.

* - شهرنو - بخش ۱۰، جمشیدیه، نام محله ای است واقع در جنوب غربی تهران. دربیرون خندق واقع شده و دارای باغهای متعدد بود.

* - پهلوان کچل - نام یکی از بازیهایِ متداول ایران است که مقلدین و بازیگرها در مجالس عروسی و غیره آن را بازی می کردند.

* - شیشه بازی - شعبده بازی با گوی و ساغر. فنی است از رقاصی که رقاصان شیشه و صراحی پراز آب و گلاب بر سرگذارند و رقص بنیاد کنند و با وصف حرکات رقص شیشه از سر نمی افتد و اگر بیجا شود به حرکات اصول برگردن و بازو بگیرند و نگاه دارند.

* - فانوس خیال - فانوسی باشد که درآن صورتها کشند و آن صورتها به هوای آتش به گردش درآیند.

* - فسوسی - دلقک، مسخره

* - حقه - ظرفی که مشعبد (شعبده باز) درزیر آن چیزی نهان کند و سپس آن چیز ناپیدا شود.

* - حقه باز - تردست و مشعبدی که چیزها زیر حقه ها نهد و چون برگیرد نهاده ها برجای نبوده و ناپدید شده باشد یا چیزی در حقه نهد و چیز دیگر بیرون آید.

* - قاشق زنی - عملی است که باقراردادن دوقاشق از پشت بر یک دیگر و کوبیدن آن بر کف دست بقیه نوازندگان را همراهی می کنند(مترجم).

* - لوطی - مردی که بز، میمون و خرس رقصاند با نواختن تنبک و خواندن شعرهای زشت زندگی کند.

* - لعبت بازی - خیمه شب بازی، عروسک بازی

* - گلرخ - جعفر شهری در کتاب خود نام نامزد پهلوان کچل را گلرخ نوشته است.

* - صورت بازی - شخصی که روزانه اشکال مختلفه ساخته مجلسی را گرم دارد، مانند شب بازان که شبها این عمل کنند. عمل اورا صورت بازی و درهندی بهروپ خوانند.

* - اسمعیل بزّاز - از پرده داران و بازیگران دهه بیست ایران بود.

* - علی اکبر نفتی - اوهم مانند اسمعیل بزّاز از بازیگران خوب قبل از ده بیست بود.

* - خوش مزه - آدم بذله گو و اهل مزاح.

* - دیلماج - مترجم

* - سوزمونی (سیزمونی) - زن بدکاره و منحرف و خارج از راه عصمت.

* - تنوره کشیدن - عملی است که در کتابهای افسانه به دیوان نسبت داده شده است که بدان وسیله به هوا می رفتند و از روی هوا به هرکجا که مایل بودند سفر می کردند.

* - توپ زدن - بدون داشتن قدرت زیاد حریف را از میدان بیرون کردن.

* - ملا پیناس - کنایه از آدم خسیس و نخور با سرو وضع نکبت گرفته.

* - لوطی عظیم - استاد لوطی رمضان در تهران که او در نزدش تئاتر پهلوان کچل و خیمه شب بازی را آموخت.

* - لوطی شکر علی - نمایش گردان خیمه شب بازی شاه سلیم در سال ۱۳۰۶خورشیدی.

* - لوطی غلامحسین - معروفترین شعبده باز و چشم بند ایرانی است.

* - سیّد حبیب حقّه باز - یکی از شخصیت هائی بود که در اصفهان نمایش پهلوان کچل را در مرکز شهر اجرا می کرد.

* - چراغ الله - پولی که معرکه کیران و درویشان پس از دوران زدن طلب می کنند.

* - چس و فس (چس و پس) - چس افاده و تکبر کردن.

* - روحوضی - ازتعزیه گذشته سابقا" تئاتر ویژه ای وجودداشت که معروف به "تقلید" و روحوضی بود چون که عموما" روی حوض حیاط را تخته می انداختند و بازیگران همانجا را صحنهٔ بازیگری و تئاتر و تماشای خود قرارمیدادند) و بیشتر جنبه تقلید و مصخره داشت و مقلدها و مطربها و بازیگران معروفی از قبل اسمعیل بزّاز و علی اکبر نفتی و غیره مجلس و پرده های منثور خنده داری را که از بازیگران سابق باقی مانده بود و یا خودشان درست میکردند و یا اشخاص با ذوق دیگری برای آنها ترتیب میداد از قبیل (پهلوان کچل) و غیره در مجالس خصوصی عیش و نوش و سرور عروسی و ختنه سوران بمعرض تماشا میگذاشتند. چیزی که هست این پردها و مجالس که کاملا" بزبان عوامانهٔ بود و بهترین نمونهٔ فارسی کوچه و بازاری بشمار می آمد چون عموما" بروی کاغذ نمی آمد و بازیگران وقتی از بر میشدند و حفظ میکردند دیگر دقتی در نگاهداری نسخه ها نداشتند، ازمیان رفته است و امروز بدست

آوردن آنها خالی از زحمت نخواهد بود و بهمین جهت شاید اساسا" نتوان آنها را جزو ادبیات مکتوب شمرد.

عنوان: تئاتر عروسکی (خیمه شب بازی) در ایران سالهای ۱۳۰۴-۱۳۰۶ خورشیدی
نمایشنامه های کامل: شاه سلیم (شاه افضل) و پهلوان کچل
نویسندگان: ر. آ. گالونوا R.A. GALUNOVA
ی. ن. مارا J. N. MARRA
گردآوری و تألیف: ر. میرچی
طراحی اشکال: غزاله عابدی
طراحی روی جلد و چاپ: پردیس پراگ
عنوان انگلیسی: PUPPET THEATER (Khime shab bazi) in 1925 - 1927 in IRAN
Full playbook of: Shah Salim (Shah Afzal)-1925 and Pahlevan Kachal-1927
چاپ اوّل: ۱۳۸۸
شابک: ISBN 978-80-902523-6-3

PUPPET THEATER
(Kheyme Shab Bazi)
1925 – 1927
In IRAN

Full texts of the Plays:

Shah Salim (Shah Afzal) – 1925

and

Pahlvan Kachal – 1927

PUBLISHING HOUSE PARDIS

P.O.BOX 55, Praha 6,
CZECH REPUBLIC

Mobile: 606 412 605
e-mail: info@pardis.cz





